

۸۵



تاریخ ظهور

بازرسی شد
۶ - ۲۷

۵۲۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

مجله: نظریات و مباحث
مؤلف: شرف الدین علی کردی
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۵۶

بازدید شد
۱۳۸۱

شماره قفسه: ۴۹۸۹

کتابخانه ملی - فهرست شده

۴۹۸۹

88



تاریخ تدارک

بازرسی شد
۶ - ۱۲

۵۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نظریات و مباحث

مؤلف: شرف الدین علی کردی

موضوع: تاریخ

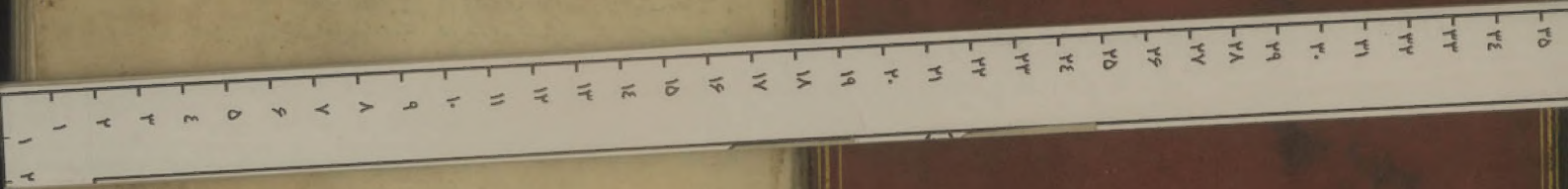
شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۶۰

بازدید شد
۱۳۸۲

شماره قفسه: ۴۹۸۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۹۸۹



۱۵۸



تاریخ ظهور

بازرسی شد
۶ - ۳۲

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۱

۵۷۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حفظ نامه شیخ رجب

مؤلف: شرف الدین علی کردی

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۵۰

بازدید شد
۱۳۸۲

شماره قفسه: ۴۹۸۹

نسخه فهرست شده
۴۹۸۹



1

تقریریں ب. مطبعہ جدید

ادارة

[illegible]

تالار حرم و اما این کتاب در کتابخانه...

فی الارض خلیفه سروری آفرینش بیضیت دانش و پیش کرامت نمود و اولاد
 ای دوش را تاج سرور و التاج و لکه گشتنای آدم سزاوار گردانید و در بزرگ عالم
 ملک و حضرت و استغفر که دنیا ازانی نمود و بقدر اجداد بکرامت و در
 الارض و بکمالین توانای که را بخت اقدار سلطین کاکسار با وج زمان دی
 و کشورستان بر افرانست و صفی شیر مصقول با دستان جهان کشای را آینه
 جبره نای عروس فتح و نصرت ساخت نصرت در این شریعت را با نیای
 تیغ آتش بار مجاهدان سوط گردانید و بر سبزی نیال سلام را بر رخ روی جام
 چون آتش غازیان مربوط نمود قادی که در زمان قدیرش بحاجت غیرین تمام
 را به جبره داری سلطان غیران زمان داد و حامی حاکمیت عکبوت مبنوت را در
 معاری حصار سرور و انبیا و رسول گشت توان کشید **ش** شتی جز او بر سبکین برید
 سرسره از پای تخت بلند جهان داری شیرین با رکاء **د** دشت و بهر بختش بادشاه
 جبهه شرف و نعمت شد و عزمش پی کرد عین او عرشش شش شجاعتی که چون دست باز و بخت
 کنش ریز بسک سازه و قندک خدکش گوی دشن و روان **و** و پاییز اعدا و طاعت و روان
 نیز داشتش بکمال حریف قوی داشت بخت برت و سیف **م** مراران هزار آفرین و درود
 ز جان آفرین خالق **س** سرت بر او باد و بر آل و اولاد او **و** بر صاحب و احباب و اعیان او
 اللهم صل علی ابی یحیی و آل و محب و یارب کل مسلم و کلمه الله اکرم و کلمه غفران
 ذکره انما نؤمن قال الله جل و علا و یکب خلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیر و سبحان
 الله و تعالی عایشه کن بادشاه بی انان و ملک عالم و عالمیان بی تاویل و مجاز
 عظم بر تان و بهر بر تان قادرش رست و مطلع بر زمان و استکار و سرچ خواهد آفرید
 و از آفرید هر که خواهد بر کرد ساجده عیانت ازلی چون اقصا حق و صفی حال
 گزید و گشت نماینده ساجده و مراد است بقیه ائمه را و سب پاره و ران طه اراست

لم یزلی چون بر خفت تیرت سروری تعلق کبر و عروج بر مدارج معالی به پای کشتن
آسان کردد پر تو آفتاب تابدات ربانی چون بر ساحه سعادت بتلی تابد انوار
آتش بسایه ابری که از بخار پند آید معاندان در حوای خیال محال نند پر شیده
و نیم رضا و رحمت صمدانی که بر جن آفتاب در لقمه دی وزد طراوت بهار کشتی نیکو
بایست خزان که از دم سپهر و خسوف آن خیز و نقصان و قبول نند بر در نهال دکن
که پرورده جو پار توینق آتی بود از سنده یاد حادثه روزگار که زندنیاید و کل خرق
که بر فراخته لطف ناستای باشد بخت مکر و اخیال اختلال پذیرد و در
بزرگ کردد او را ملک نهند جزو عزیز کردد او را جهان نذر و خوار و مصداق
این سیاق صورت حال حضرت صاحب قرائت که در بیان کیفیت آن کتب
میرود و من الله العون و التوفیق و الهدایه الی سوار الطریق **تشبیه**
مثنوی که در تشبیه از صفات حضرت صاحب قرائت
چایون کشی چون سواد بهر مملکتش روشنی سر بهر شیخی قدرش از نور روشن
میش بر و بدیش در کامش کواکب برسد و سحر و حال مبارک بت شیر و فتح نبال
در اجنت فرخنده یار آمد مراد دل اندر کف آید پیر و اختم مجلس از خاص
یار کستم بر زم عشق کلام بر از دخته شمع از نور کفر جزو ساقی می عانی کبر
نوازنده ساز بر زم سر و شمع سرانیده نغمه دوق موش حشر بین که در عشق جان
دل کلام باجم پرورد جان چو صبح سعادت و میند نیم غایت و زمین کرفت
خردس طبع کجای نصرت بر بنیاد بال و کبوتر بر هر بهر کلام دولت چو لواز
دل مرغ اندیش بر و از داد و زان من چو طوطی دهن باز کرد ز صاحب قرآن قصه آغاز
کوان شاه دین دار کشتی تان با ملک زبان چون گرفت این جزین بر سنده سعادت نهاد
بردی که است و عالم کشت و زمره چن تابیا بان دوم جواز مصر و شام و جاز سندا

به اینان چو تیران به بر و بر بجای که بود از عمارت اثر بنش شریف خود انار پسید
کیمی ستانی بهر کنگر کشید بهر جاساسش توتیه نو و تخت از زمین غل ایشید
جهان کشت یکسر گران ناکران جوش و طغیان نگرانیان بر جاسید و بهر سو کشت
بناید داد و از قیود کشت خدای جهان آفرین یورش مره خروان جهان چاکر کشت
شده سر از ان و را زیوت پسرش پر سنده و او حق ملک بنده و آفتابش غلام
زمانه مطیع و چاشم بکام را دی که در خاطر آراستی جان در نهوی که او خراش
یتیمش قوی پرورده مشیت بجز واد که بی ای کشت بیزدی مردی و در مسکنش
بزدن بر از شات او رنگ خویش زرایش تله پر محتاج غیر نه انضای بایش چرخش
تدبر کار می که در ویستود مشیش جز الهام دولت بود سراجی که اند لطف کردی
عبارت بودی در ان بوم را در آتش تشر از وحشت یکس حله نان شکرش
بجو از نیک سایه الهی جویچ پیش خورشید یکدختی بچشم از سوی حرج کردی
شدی تیر و خنجر خورشید دم از کین او کس عالم نرد و کرد و در جهان نرد
خلافت در اندیشه کشت که کار از صانع نشسته کمال از خط زمان او نرسد
که چون قلم تیغ بر سر نیات جویچش با و نیک شای نشانه بهار خردا جویچش نماند
مهر پادشاهان آفاق پاک بدستگاه او بنده یار و یار خاک جو روی زمین شد بریان
جهان غرقه موج احسان سر کج بکشتا و دوست کرم در فتنه در بخت و پای تم
هر کس که در دوی عطایش سید در کمال ادوی حاجت غیب بعد نما یون آن و او کرد
عالم نماند از تبااهی اثر برانده اخت و سر فساد و غرور تو کیتی بکجا و تر و کیت
نه در سر و خزان نه در کوه و دشت خیانت اندیشه کشت روز و مال عالم دران دور
تو کشتی ز نرد و در و مار امان در زلفش نهدی سید که مسوخ شد رسم و کلید
ز نرس کشتی لوح کیتی زود و عین راسپی و ستیش هر بود تو کشتی زمین بر سر شرم

از کواکب سیار و جیب تنویر در دم بود که مکنام ولادت ارفع محلی آفت از ملک
دور و انداخته در غمت و اقبال و منصب و اقبال و جیب بر جیت در بازدم که خفا
ایست و آلی تا آخر و غمت نهادند طالع چون با وج سلطنت صعود نماید به ملک
قدر و وقت مترت بر سایر سلاطین و در کار و نایب و بر تر آید و صورت سر را و که
نیکو آید بر لوح اندیشه نقش بند و بر جیب طالع حصول بوند و نیز اعظم که کوی
جلالت و افتخار در در و تد راج که خانه قنات و قرار بجل شرف و خوش با عطا
جایزه و شایسته و آتش بسازند از ممت دوم در جل رایت فتح و فزوری
بر او ارشته و مشور اقبال و توجیع سادت نکشته تا مکنام طالع آفت سلطنت
در تمام اصلی خود ظهور نموده هم آجا مقرر بر بادشاهی گرداند و آن مکتب را
در نهایت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگرداند و شتری که
ممنوع سادت و حافظ صورت با رنج که کوی قوت و قدرت در تمام طالع
که خانه فرزندان افاضت عطیات از جیز و امتعاده کشته تا از کثر اولاد
و اعتساب سعادت و در شوکت صورت دولت آید بوند قرنا بعد و درین باقی و پایدار
ماند و سعادت و درین طالع مجسمه هم صاحب غایت و خا و با و اعتقاد و هم
صاحب خا پس خانه اولاد و اخا و محلی شرف خویش که کسوم طالع و خانه از با
در شاد و در جبهت ساز سعادت از پرد و طاعت فواخه و مکر که واسطه وصول
تا شرف و عیادت بنیاد است در چهار دم در همان برج بر تو اتصال بر اولاد
تا از موافقت فرزند آن و در شایان نسبت سلطنت و پادشاهی با فقی و راج کمال
تا از تراض عالم از طریق نقص و نوال این ماند **در احکام** حجت آخر آید و بد
که دنیا به و دوا و خا و کلیه **لاجرم** قایم قبول حشمت و مصلحت است و استقامت آید و
و دایه لطف از دشمن بشیر و دلیر بر تریب و رعایت می پرورد **بازدایه** بخش می پرورد

بیشتر کلام در بیان لطف پرورد و چون ایام و مصالح بگردانید و سن مبارکش با و بدین
رسیده از دایه من و کجاست و شکایتش بری سلطنت و جهان داری چون کجاست راجه این است
بنازی می بیند و از بجای کشا و کردارش نور سردی و کاکشای چون با و برق از
ایر آذاری می آید **بازدایه** اگر ترش آنگ بود حدیث دوم و در کتب
باین زمان دی داشت میل شده می بر بشیر و کجاست و خل خل شده و کجاست بر شایر
یکی نصیب کشتی بر سم و در **زجرب** می آید و شایستی بکجاست و در سو و در کجاست
جایزه و شایسته و آتش بسازند از ممت دوم در جل رایت فتح و فزوری
بر او ارشته و مشور اقبال و توجیع سادت نکشته تا مکنام طالع آفت سلطنت
در تمام اصلی خود ظهور نموده هم آجا مقرر بر بادشاهی گرداند و آن مکتب را
در نهایت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگرداند و شتری که
ممنوع سادت و حافظ صورت با رنج که کوی قوت و قدرت در تمام طالع
که خانه فرزندان افاضت عطیات از جیز و امتعاده کشته تا از کثر اولاد
و اعتساب سعادت و در شوکت صورت دولت آید بوند قرنا بعد و درین باقی و پایدار
ماند و سعادت و درین طالع مجسمه هم صاحب غایت و خا و با و اعتقاد و هم
صاحب خا پس خانه اولاد و اخا و محلی شرف خویش که کسوم طالع و خانه از با
در شاد و در جبهت ساز سعادت از پرد و طاعت فواخه و مکر که واسطه وصول
تا شرف و عیادت بنیاد است در چهار دم در همان برج بر تو اتصال بر اولاد
تا از موافقت فرزند آن و در شایان نسبت سلطنت و پادشاهی با فقی و راج کمال
تا از تراض عالم از طریق نقص و نوال این ماند **در احکام** حجت آخر آید و بد
که دنیا به و دوا و خا و کلیه **لاجرم** قایم قبول حشمت و مصلحت است و استقامت آید و
و دایه لطف از دشمن بشیر و دلیر بر تریب و رعایت می پرورد **بازدایه** بخش می پرورد

آید با جریب آید و این بود که عریضت برابر می نهد که آید با این شرف که در آن
او را چنان که شد است افتاده که باری پس حضرت صاحب زاده بود که یک بار در یک
علی یک چنان از آن حرکت ناپسندید که شد پیش و آنست که چنانچه آن چنان است
و چنانست عاقبت و پریشانی در کار تو اند و در شایع آن گشتن چنانچه در دینی شرف است
و خسار آورده **که از کوه بر می پایی جواب که شایع خطایه نه صحرایان**
از ده و طریقی برای این حسین به حضرت صاحب زاده ای وقت مراد از دست و در بار
بر تانی پنجم سپید زشت و طاعت می کرد و در میان نموده که در زمان ایشان ترا که کوفه
مضای نماید و نه در وسیع و امکان نه از کوه و خاطر می یاری آید آن چنان علی یکبار بر د
شفاقت جدیه حضرت زاده بود و جبره صواب باشد شواکت کرد **که**
خجسته بر عالم بود و در قطع است که کوشش برود و آن آید عزالی و کوه از چ
آن حرف و دلای که برایش فرستاد بود و در کوفت و پس از شست و در دنیا ترا
پروان آورده و در کار و در حوزات وقت خود و پس از شست و در دنیا ترا
که در چینی شست بر پیش که کوفت بر شست و در شست و در شست و در شست
در زبیری زمان بطرناش **که** آن ولایت کشت سفری باشد و در شست و در شست و در شست
قران طریقه اخلاص رسوادی پس که آید از دین این پیش حضرت آید و تمیید شد
نه و ما سبانی میگویند و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که بر زمین سعاد و شایسته ریاض و در شست و در شست و در شست و در شست
از جمله و حکومت شریا دستبر ناپذیر گشت **که** چنان جان بدوی الله که در آن
بر تو باد که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
این حسین کرد **که** هر که در کار و در شست و در شست و در شست و در شست
کشته و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست

میدان چنانچه در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که از آنجا که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
حسب قیاسی و حسب و لایق و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
سیر من و شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
حقان و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
ما و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
از آنجا که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
و از آنجا که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
عالم و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
چون که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
چون که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
نموده و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
چون که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
و از آنجا که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست
که در شست و در شست و در شست و در شست و در شست و در شست

فرمان از این ایام برآمد که شیخ احمد شینیه به دعوت و خارج از بس است که
تکلیف خود وقت گذراندین چون ای در آب شاور شده و دست پای سرگرمایان
در لایق نشسته که بر پیشینگی آن بشت زمین دو آستر گشت از طبقه رطوبت
بی بر استخوان کان علت استرخا پیدا کرده برشته انجا میزد چون منجم لغو نموده
ست شد و اطرافش کوه به طایفه را چه خود گشت و متعارف را که راغی دار و گز گز گشت
آن بوشانی و دیگر اسباب جهان گران شده که سوار گشت حرکت داشت و نه چاره
و با وجود این حال سپاه این طرف از فوط حیت و لا و دی می می نه و شکست
مقاله بر جای خود قرار گرفته تا بر سپهر کشیده به دند و دند و اسکان جاده و گشت
را از وصول باران محافظت می نمود و چون شکست ایشان بر سپهر نهاده از سر
بنداخته و با سپهریان آسوده و صلاح محافظت نموده چنگ و چنگ و چنگ
عمر و باران از دولتش که بجای جهان پر و دانه شده از چپ دست
خودش این دم گزائی جهان شکست که هیچ اندر آن زبانی جهان به پیچیده و دم زهر
خودش این بود و با آن دیگر زبان سوزی چنگ و شکست نشان گشت و سوره بشت
از دلبری تا و کوه و دوز قتل و جانی بن سپهر سوز حضرت صاحب فرای تبار
دانی از سپهر و ملکه و دست خائف که قبل آن شکست توان برادر امیر حمید
بر شکست و ایلان سراجان از شد و نه این حال و دیگر به بنده آن چنان فریاد
پای اندر گشتی چون نهاده بود و چنگ و شکست نیز که بخت شیردل و حاجی
بود و بر دست این جانب غالب و نیلانی و دند و شکست باران و امیر حسین
و قول او هم به آمد و شرفی شده و روی که بر آورده شیر برام و پهلاد هر غازی
استخوان و شکسته و او در دی داده و چون حاجی یک مینه این جانب را چس کرده
می داده و راه داده و گفته از شد و نه آن حال به شکست است و نه و از آن طرف

امیر شمس الدین نیز که دی اینو در دست جلالت از آستین قنبر بر آورده و شکست
بر داده و نه حضرت صاحب از آن بزرگوار گشت استعجال یافت و دست سوار گشت
تا شد صاحب **ب** از پنج آتش که کشیده حرکت کرد و خبر شد خبر آن صاحب
روان کرد و سر کشیده شد و نه آن کاه و آن دای زهر و دند و قنبر بر ایشان
تا شکست و از با و جدا گشتی چون در زمین قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از سر سپاه
در دست حضرت جهان از آن از صاحب بجا و بر نهاده و دی عجز و انکار و صاحب
فراندا و لا و نه **ب** هر که گرانندین که در دست پای پیش برکان باشد
امیر حسین را از لفظ حضرت صاحب از آن بشت متضار قوی گشت و از بس خود را
جمع آورده بگشت **ب** زهر و زهری شاد و شکست **ب** به با و که جان و دندین
حضرت صاحب توان تابان مبار که در و پیش امیر حسین فرستاد که جلالت
جهان میباید که امیر پیش آید و تا آن ملکه و ارکان شکست و نشان جان و شکست
سازیم که ایام از شکست متعاقب و شکست متعاقب و شکست متعاقب و شکست متعاقب
قران سعادت و شادی که کسب اقبال امیر حسین آغاز و شکست متعاقب و شکست متعاقب
گشت و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
طیبت او از قنبر و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
نقد می چون شکست و تابان مبار و از او جدا شد از شکست زبانی او را جان و
که سیتا و حضرت صاحب توان بار شکست و دند و شکست و دند و شکست و دند و شکست
در و دانه و شکست که از شکست می باید که از شکست شکست شود و دند و شکست و شکست
شکست است از دند و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
مکرم که شکست که در شکست میباید که از شکست شکست و دند و شکست و شکست و شکست
از دست تمام من جان فراده بر شکست و دند و شکست و دند و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست

بر و بنامش شروع بر صحنه خواهد بود است آن حضرت از آفتابی که در قریب تر قریبی نیست
در اجابت فرموده و حکایت فرموده که از آن روزی که این چارچوب است امیر چاکو که در
سینا الدین از آن وقت که در اشل امیر فرموده بودند محبت و بهشتیان شده
و از آن صفا جریان می آید و با شده با آب یکدیگر در حقیقت همان
تا یکدیگر یکدیگر بنامش و هزاره جلایه و جمعی دیگر که در قریب میرفتند با آنکه و این بود
بر سر حوض که چشمی جلوه ظهور نور حجت که در کوشش کنی می زد و برود حضرت صاحب
قرآن آن رستان خوشی را به جا داشت و سلامت محلی و قنطاریه اما است ساخت و سایر
در حجت و اسان به حال ایلی و مکان آن و در انداخت و جای را امتیاز نمود
و جمعی به باب حارقه و سعادت و نایب شاد فرمود و خود شاه را حکایت
نمود و آن طرف را ضبط کرده معور کرده و از طریق و اموال آن خزانه
عالمه رسیده و چندی شده با که در خراسان و شبان میگردیدند آن وقت در طلب
و آنچه بر ما تواریخ دارد از آن داشت و از آسیا من ترتیب آن حضرت حکم جاری
فرموده و بعضی آن مشغول شد و علی السودی که با میو یاری میبرد که آن یکیش
نهاد با یکدیگر و شاه که و اما و او بود چوست حضرت صاحب قرآن چند نوبت علی
و یسویان را نقشه فرموده و طلب داشت و ایشان بعد از آنکه اشل زمان میسر شد
نکشته و امیر و یزدجرد و شیرین یکدیگر با طرب ما خان و دان کرده و ترجمی بخش
بزرگوار خردا ایشان بفرستاد و در اشل و طریقی را غلط کردند و بعضی اسیر لایق
از آن میسر شد تا کسی را که خبر فرستادند و ایشان را سر کرده و ما خان
با فرق جای می رسید و **و آنکه که در این بین است حضرت صاحب قرآن**
چون امیر موسی از صدمه جلالت و جلال حضرت صاحب قرآن غریب است
سپاسگزار می آید و چهره شاد است و صورت و اقدار و است و از دانه امیر حسین

موسی بنویسند و در اجابت سران و نه پیشا که شد و تعجب برود تا آخرت فکر فرمای
جمع آورد و از سالی سپیدی ستود آن حضرت گفت و امیر اولیای ابروی و جانتان
تا میزد و با و بخار و در هزاره و قرآن سپید امیر موسی از پیش و آن ساخت و ایشان
از قتل گذشتند و در یکین تکلیف چنگ کرده و اندک و نیز تکلیف و پیکار شغلی شدند
حضرت صاحب قرآن چون در آن حالی اطلاق یافت بر هم پیشین ستود ایشان
و از راه یغیر باج که در وقت و باغ و از آن رنجهان **و آنکه که در این بین است حضرت صاحب**
قرآن علی سپیدان طاهر و هم برکت و برکت از این گونه که بعضی در حال آن بودند
و در یکی از راه و از آن بر این بر این ارسال فرموده و کیفیت احوال و عثمان تبیین باز
و ائمه ایشان است و در آن طرف باقی گرفته و یاد و نه و بعد از آنکه است و طرف دیگر
معظم شد که ایشان و شب از آنکه چنگ عیور کرده و در یکدیگر و دانه و آن صاحب
قرآن که کار و حمایت مردم را یاد کسی فرستاد و بعد از تحقیق منبر چوست که امیر موسی
و اولیای یزد و دیگر امراء و هزاره و سواد سکی را تر جیب او و به بالا آن قیام می کردند
و از آن و در حضرت صاحب قرآن از آن وقت فرمود و از آن وقت که لازم بود
بفرمودی شجاعت و صفت لشکر و از آن است و بعضی از آن با ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر با
در اینده از طرفین سوزانده و حضرت صاحب قرآن از الهام تا بعد آسمانی الهی
فرمود که **و آنکه که در این بین است حضرت صاحب قرآن** و امیر حسین و در سراسر اند
بعد از چنان قیام که از آنکه از آنرا من و طریقی کار را به یاد ایشان کردند و آن کار
و در چارچوب صفا خانانی در سرور کار و چارچوب و اقدام بر چنین یکی فرمود
مصلحت نیست علی الخصوص در میان حال و چارچوب که امیر حسین غای غفلت بر سر
شد که سر دولت عظیم که آستین آتش بطور شاد است و ترس و نامه معاشرش بر قم
و دام معونی خواهد بود و ما می آید از اعلیایست که آن کار را به جا شد و عالم از دانه

کسی پیش ایشان گرفت شکر امیر موسی چون دیدند که سب از این پیش ایشان در
آمدند دوست برادران سپاه کبریا در و برادرش شریفی آن حال منبر شده
کاتم هر چه پیشتره وقت من شود به تفرق و پیش آن کشنده فکر منور از سپاه
ایشان روان شد به سپاه بی باقی کید را نیده و همین را زود آورد از قبل در
کند را نیده و درین اثنا حضرت صاحب قرانی جهت منته در قفا را بغیرش به درگاه
را با ملکات لایق عیال خان روان فرمود و درین حال از پیش خبر که کنگر امیر
صیبن رسید حضرت صاحب قرانی مراجعت نمود و حال شنید مردان شربت داشت
بر چندی با پست و دلگرمی که از پاسبان فرستون سواران کرد و به پست و دلگرمی
در رسیدند و در متاعی صفا بر کشیدند و از این صوفی انداخته شیشه خورشید به پیر کرد
که علی شادانم که در صفت حضرت صاحب قرانی با سپاه خضر غیا و زما شادان
نمودند آن بادهان بکامی که این را از برای آن بود اند و به حجت کشید و آید و
بکشید که سپهر بر پا و در پای پیش نهاد آن حضرت شادان که بکامی و دلور
خورشید مراجعت نمود و شکر کرد از آنکه ملک کشت و بیکار شیدا شادان و دل
فرمود و چون پیش ازین کوکی بکشید نام بهالی ساری پیش امیر حسین فرستاد
که چون صفای برساند در آن موضع با شرف سعادت او توقف نمود و چون خشنید
با امیر حسین رسید و خبری که چو کشتن استیا و بهادران به در رسانید آن بختی
شده و با آن نام موافقت و درنگ عیال شادان کرد و عهد بست و توانش را با
براست و آنچه ازین جانب نیز شکم شود حضرت صاحب قرانی عیال سپاه با دریا
توان داشت در آن کرد و امیر حسین با عیال سپاه به پست و دلگرمی کرد و چنانچه از این
موقع که در این امیر موسی و امیر حسین را با در نزد امیر و برست و در ایشان سپاه کنگر
که حاضر فلان کسب صبی حضرت صاحب قرانی در دست آورده با او سپاه کشید و سخن

ایستادگی سازید که میان ما ملاقات است و چون ایشان قیام و کشتن کرد و پان
مردانه به تفرق کشید که نزد امیر علی آقا نده می سپرد آنجا است فرود آمدند
حضرت صاحب قرانی جلای آقا و سحر زبلی فرمود بود ایشان در خواست صفا
بعضی به عیال که نرسیده و انگلی از آنکه کرمک کید کرد پیش حضرت صاحب قرانی
آمد و در شربت لبا کسب استیلا و قهقهه کتک است و فراموش اوان است صفا کتک
در سینه و قهر بران شد که آن حضرت استیلا کرد و امیر موسی را امیر و لایق به کسب نام
رسند و متصل ایشان سینه دل را می و صلی کند و درین این سخن را بر امیر سپید می احوال
شد و بعد از مدت و شوق شدند و حضرت صاحب قرانی با دوست مرد و توجیه نمود و چون
چند که ترک و یک شد و ملازمت آن حضرت فرزند داشتند که او را صاحب خود امیر حسین
ایشان که گویای خود بود آمد و اندک اینها را دست آوردیم که او را فرست صفا
با ما ماند و بکلی در این نسبت اصل شود که در شرف شرف موافقت نمود و حضرت
با امیر موسی و صاحب قرانی آن سخن را بکن کرد و فرمود که عهد کشتن از نزد
ایستادگی و عهد که برود آن مرد از هر مکان بهی زدن آن مرد و چون امیر
موسی و امیر امیر امیر صاحب قرانی رسیدند زبان انصاف خود خدای بکشت
و در میانین عهد و موافقت و دست پستی نامه کرد و در دست که دست بکلی از میان چاست
و حضرت صاحب قرانی قسلی طاعت را به شاق امیر موسی فرود آمد و بنا عهد
سازین استیلا و سپاه کنگر کسب و کتک است و بعد از آن ایشان کتک را از دست داد
با و کرد و اینند و خود را نزد امیر حسین سعادت فرموده و آنحضرت صاحب کتک
توجه فرمود و بعد از آنکه در آن ملک کشت شال نرول فرمود و اصول و انالی آغا
با خود از دست پستی سپاه دست نمود و از آنجا عیال و نرول شادان را از کشته
کشت باقی است صاحب قرانی در تفرق و ملک شادان و کنگر کشید و امیر

[illegible][illegible]

دربارون خفته با جاعت باغی که کینه کیری باین طرفه شده بودند اتفاق ملاقات افتاد
و آنقدر با درویش گری دولت تاسار صاحب خان روانی در جلافت با ایشان
و چون جنگ در دست قرب مخالفانرا سرانجامی اختیار نمود و عثمان از جنگ رست
و دشمنان از ایشان روان گشته تیر شدند و صفت بسیار کرد و ایشانان هم بر آمدند
تبع پناه نمود از تمام انعام که بشید و در بار کرد و بر سر ایشانان تاخت و کین
از اندام و از نایب لغت و از اسباب و از کرمات و از جاسای روحی سابقان بر روی
خود را در جلافت و با انداخت و کینه بر روی برادر زاد و آنقدر با درویشانان که چنگ
را حاصل آورد و صفتین بزرگ با من و شاکس که در دهه پیش حضرت صاحب
خرانی آورد و معلوم شد که او در پیش خان تهریم با کشته است و قوا لشکر با صاحب
خود که کشته حضرت صاحب توان شده است و با اجابت و عافیت بر ما زمانه
گرفت. تبیین با یک متوجه دشمن شد و او را کینه زدند و بود و چون کینه با مخالفان
دران توانایی نماند و بعد از آن اقبال از انان بر دشمنان با اجابت نمود و در جنگ
با روی عافیت خویش نزول نمود و در آنجاست بعد از آن فرمود **بسم الله**
عزت جهان عدم و نصرت تباران و دولت فرخنده از منیش گشای در **جنت**
لادن حضرت صاحب **زنان** که لوبس اردوس خان صاحب قرآن کتبی سنان
بعزم مردم اردوس خان بیعت و اقبال ثبات ارکان سوار شد و در تفرش اعلی و
غری سنان روان شد و تجل نام زد و در راه بر سر پا زد و شبانه در کتب خویش
تجلی آنش پسید و اعلی دشمن خیره رفته بود و کنگ مصداق را با رخا غارت مقام
بسیار از آب و در شکر و گشاده و زندان پسین اتفاق ارس خان بی کینه خویش
بدان کانی حضرت که کشته بود و عافیت از اندام و در دولت اقبال از این برادر
و پسر بزرگ او و تفرش با عافیت دوست و او نیز درین انظار بی درویش حضرت صاحب

[illegible]

جنبر آیت قائل جل جلاله عن قائل یا ایها الذین آمنوا فی حقن المؤمنین علی السال علیہ السلام
فانظر برفیقیت خاطر و معاند باعداء دین مذمتی لکمال درق و فضل الله الیها
باسم الله و انتم ربانی ساطع برزقیت چنانچه و حق تعالی از آنجا بفرشتگان
لا یمضی فیکم حتی یفرغوا من الایام و حال با ذمکت و قدس و غیر از این فرستاده
و دین ما لان نیست از وقت فعل آورد و می بیند عالی نسبت بصورتی است آورد
و از ظاهر موقوف خاص نیست فرموده و با لای موضوع آن بغیر آمده و موسیقی نظیر سر
غایت برده بود و در وقت بودت بنوا همت انجام داده

مقصود آن که تا رخا کند و باز ترخ اندازد تا بش زار ما و هم تجم و پس از آن فرستاد
دولتی ایشان ملک ترخ را در امیر کرد و ملک اسلام بنا آوردند و زمان و ایام
بطریق نشد و الوشان صادر شد و او را بدید و نگاه دارند و هر کس که بخواهد
فرز و فرزند گمارد گماردند و ما را به اسلام انداخته و شکر دنیا را بدادند و
صاحبان را که با کما بعد از آن فتح دادند از آنجا روان شد و چون از نعلین کشت
خلاف سارشت نشاء سنگار و فرود و رحمت اشارت علیه السلام شد و دعا کرد
نصرت شما را در ماند و رحمت خدا که از خدا تداوم داشت که آن بحضرت و حاجی
رو کردند و بعد از آن که هر که بحکم رسید چنان ایمان از کوفه و آمو و دیگر
انواع مایه و پیغام در آن جگر جمع آمد و بود که صورت داد و الوحوش حضرت علی
از وقوع این ایش گزشت و ما را این مشاهده و انداد و بعد از آن که حضرت صاحب
و شاه و ملاکان و مومنان و توحیدی و ماسی که عبودیت بنیان کرد و ادعای حیدری
جند پیدا شد و از شاه سنگار پیر دادند سایر پسران و لشکر و حاکم درآمدند
و کس نماند از تو و ضعیف توانا و ملا آن که تیرا بدیدند بعد مقصود رسید
و دست اندوش کردند و از دولت شد و بسیاری از آنکه بود که از نعمت دست
پشت بگریخته و از بهر بود که دست و سر را از خود و با یکدیگر داد و از سر خود
آنگاه شد پس از آن حاجز که بسیار از آن یکدسته خانها که حق پیغام و خوش
و طوبی و از آن محفوظ و مجید و مند بود و **صاحب** حق و حق و پیران از آن
ملک آنگشته میزبان کرد و **شاه** و **امیر** و **اجت** حضرت **سلیمان** بن **علی** از **عراق** **کلب**
قزاق از **ایران** **مکان** حضرت صاحب توان از آنجا رسد و اقبال نصرت فرمود
در حال خط و لجاجل روان شد و دعا حضرت **شاه** رحمت و دعا **سلیمان** کرد
که در و حال آن دایر و حضرت که تا فرود و بزرگت یابوی که کشته و ترسناک

[illegible]

چون که کشته چاکمیزد آید از طرف غفلت گیر بر آید سر چاکمیزد چاکمیزد
در وصف و شرح شایسته است در شرح شایسته است شایسته است شایسته است
از راه آمدن و بهادران پس از آنکه سر کار گشت نیز ولایت گمار و دفعه
و شورش از اطراف و جانب دانه و ده سپاهیان از آن بی دنیا را بیغ و کراهت
دفاع و حصول این شهر کرد و در میان کوهانید و غنیت فراوان در وقت
و حضرت فرموده در موضع قبله از راه اول می رسید به سوی دروازه اول
سپاه خروغانی سر فرود و دیار کرد و قلعه گدازه صدارت شد و در دست و خفا
و قلعه سرخ را نیز سر کرده و باین سرمدار ساخته از باغ سرخابه و از آنجا
کرد و در کنار آب گز نزد فرموده زمان فضا جریان فضا سیرت از آن
از آنجا چیده را به کوه نقل می شد و چون صاحب فراوانی را بشکوه دستور را به
نموده خان قیمت سایین بجانب برقع محفوظ شد ایلان ولایت سر
و ایل شدند به هر چاکمیزد تران برگشت سرخه و سر کابل گشت
چنان افریش که پرورده بد جهان پرورده زمره زمره بود و در تران
زیر بنید و حبس از یک جا مطاع صدور یافته بود احضار فرمود و در وقت
ادعای پس از یک ساعت و الحظ الحظ زبان سارک سالک تران علم و
و اقبال بود و باطل حکایت نیز برگشته و دارا بدین قوم غنیمت طریق مستقیم
محظوظ و علیاه فصل الصلوات و اکل الحیات و دولت فرمود و از ماسن افوار
ضیاء دار شد و از محنت نورهات از دوزخ نورش در دوزخ و کیهان
که از آن دراز گشت شربت انوار غنیمت فضا فضا فضا فضا فضا فضا
شرف پاکست شفا و سلامی و در محنت عید و صفای فضا فضا فضا
معاذت سرمدی با فضا و زبان که در اله از مفاخر بود و در صفای

[illegible]

فرمان کشید از آنجا بخوار شد و بعد از اقبال با کرامت و محبت قلعه ای را که در
سلطان احمد محافظ آن بود فتح نمود و بعد از حصول چوین سر در در محبت با
سایین تمنا بدوست ابراهیم شکر بان در پیش گوید و برآمدند و در روز شنبه
صیقل زیرین با بغلیه قفسه کشید و خراب گردانیدند و ایشان از چاه کوه
یا یالی قلعه برآمدند و قلعه که از آن آبی و قوت حیاتی می گریخته اند افتاد
معمی و دشمنانی آبی و شکر می بخان رسیده در حد دکان بود و در بعضی روزها
چرخ دماهی که از حد و مسکن خارج و در حد و حد گردانیده و قلعه را شکست
منصور در دست از جنگ باز داشت از که و فرود آمدند و پیش از چوین آمدن بخان
آبی بر میداشت و یک شازور باران بغلیه بارید و بجمع آب که با در حوضه ایشان
آب باشد و چون از آن آشامی باشد عذقه که بخورند و در آن نموده حضرت
صاحب قلعه را که بهر شمشیر بهرام و اوج توپها در آن نفس می زد و قلعه را
دند و بعد از مراجعت نمود و با عرق ساین پیرست و پیش از آن شیخ علی
بعد از مراجعت قلعه را بر میداشت و بود بعد از آن ابره حاجی سید الدین با بر
که توپ را با شکر می بخام بدو ایشان و زشتا و باقی قلعه را در میان گرفته
قتل زده و آب از در دیده از اطراف و جوان جنگ را از آن خنده زانیک
زانی ساخته و خراب و ویران گردانیدند و قلعه را بهیچ وجه نتوانستند
بشدت صاحب قلعه که کار شاد می گویان غلبه خیز اقتدار و بردار قلعه در
چون باشد شدت کار بدار - قلعه را شکستند و در میان داشتند و خوار ساخته و در
کشتار و در جنگ با دست خیزشان و در نفا و در جنگ در میان ایشان
علیه رسانیدند که زنگان دست بعدی و طبعانی بنای مسلمانان در از در و قلعه
چرا زدند که کاروان را منتقل می شد و چکس با من و سلامت از آن را رسانیدند

فی زاد کرد حضرت صاحب زمان مقصد دفع فساد آن بجزا دادان از جنگه بجزا
فرموده و متوجه ایشان شد و فرمان مایون صاحب مرکز کعبه میر کرد که بمحضره
بود بپوشه کتیبهستان لایحی شود و در راه فرمان داد که اعتراف از آن لایق مریه آنجا
نمائید و بنشین ساریک بکنار حضرت شاعر الغیا فرمود چون بحصار بایزند بکار
قلعه آیدین نیز گردید رسید بایضا بآفرین از ایل و پسین در آن نواحی بایضا بقلعه
کرد چون از آنجا کشته بقتل او کنگه رسید که بمحضه قراجه آنجا بود و تمام
ایل و پسین بکار کردن در آن حالی نواحی مذکور و در شهر بودند بایضا بقتل و در آنجا
عبور نموده باز در دم رسید قلعه آفرین در آن روز بجزا کرد که آب چیا چیا چشم
تولد مایون کشت و ایل بچایب از چغان فرستاد و بجزا داد که ایل بچیا چیا
و ایتیا و دعوت فرمود چون فرستاد در آنجا بپسید بقتل و تمام
و ترجمه قتی نموده آفرین از او تمام ایل و پسین را می تواند بود و بقتل بپسید
و از راه طاعت زبان گوید و آید و خارج قبول کرد و ایل بچیا بچایب رعایت
و خدمت خشود ساخت و آفرید و حضرت صاحب قرآن سوخ از آنکه نظر
قرین را کاین کرد و فرمان داد که طلب را تحفه بدو قرا بپسین بکار در آن شد
بر حسب فرمود ایراد بدینا و بگوئی از بپسین نظر بپسین
بجزا کرد که بشیر خرد را رسد و بپسین در دم از ایل بپسین
بکار بپسین جانند و از آنکه بپسین بپسین از آن بپسین مترو در آنکه تمام
اسوال و چرا و بایان از آن بپسین شد و بجزا عادت کرد و بسیار از آن
و در آنجا از آنجا که بپسین و بپسین و بپسین بپسین
بپسین بپسین که بپسین از آن بپسین بپسین از آن بپسین بپسین
و بپسین بپسین از آن بپسین بپسین از آن بپسین بپسین

واقف شد. سردار بگرفتند و بعد از جنگ و کشتش فراوان بپزدی دولت حضرت صاحب قرآن از آن صفتی خلاص یافت بدو بی علی را محبت نمودند و شیخ علی پس از مدتی در ایام آنجا به نام **شیخ محمد بن محمد** در ایام آنکه اهل شیخیه می خوانند. با حسن شیخ و دیگران فوجی از سپاه و اسرار کرد و بی جلالت محبت و حسن قرآن عزت مند و مذکور کی خطبه ای و جای تخت باور سپید و عجب به تعالی استمال نمود و کوششها نمودن کرد و جنگ بسیار افتاد و لا احوال مردم در تنبیل آمد و چون حضرت آن کو خطبه برآمد. بد و از جنگ غایب و معتقد بر ابراهیم سپید بکسر نظر پناه آمد که صاحب قرآن کاشکار و دیگر بار هشتاد و چهار سالگی برادر با علیا فرزند او و ایل ایشان پیسید. دست استمال نداشتند تا باج آورد و در میان یار و مراد و اسلحه بی شمار فروغ و در کارش حضرت شاکر است نظیر و کاشکار و بار و علی خلق شدند **محمد بن محمد** و بر هفتاد و پنج و چار سالگی در آن وقت شد بر سر استمال و زیبایی بود. و خواست که سر امر شدن انگار است. و شاه ملک پیر میاشت الدین عباس بی شایسته قرآن حضرت صاحب قرآن بطریق دینت بود و او را در دنیا با بی شایسته اند و با شد و آنحضرت از آنجا متوجه جوی میوش گشت و ایل و الواس آن نواحی را غارت کرد و بیشتر اخطا پیسید و تمامی ایل آن ولایت با مطیع و متذکر دانید و در حقیقت آورد و چون از آنجا روانه شد بیشتر عادل جزو رسید و ایل آنجا از اخطا طاعت و قرآن برداری در آمد. تا با دست رسم استمال خود استعمال نمود و بعد از آن با طایس پیسید که نثار و فراز کرد و بکشید و ایل کشید و بعد از عدت دولت خود از در ترمز بیکان درگاه خطه کرد و دین و عاطفیت با داشته اند و او را پیر تر است و نوازش آنحضرت پیسید و ولایت الواس در با و از آن داشت و از آنجا حضرت زود و از آنکه در کمال با تمامی لشکر از آمد

گرام حلالی خوراند از مطهرین شرع و مظهر عقیده در باغ بهشت بنا بر این
تسبیح و تسبیحها و دانا کرد **۴** حیدر اعدی که عقیقه ی کل را داد و ادا شد
حیدر اعدی که نوشد و نوش عالم **۵** تاجان بنم عابدی که نوش کرد آسمان از او نظر شد **۶** حیدر
و بعد از آن نام این مقام صاحب قرآن کرد و در غلام مشرک بهرام انعام را عاز
اضراف داد و امیر زاد و میرانش **۷** بخراسان رفت و امیر زاد و عمر حج با نیکو
و حضرت صاحب قرآن آن رستبان در سر قند با قبایل و کافران می کرد و اینند
گشت در **نصرت عابدی حضرت صاحب قرآن جنگ نقش خان غفر با حقین**
نصرت عابدی چون تو نقش خان را سر قند شهادت که خامه حجت اعلی پریشان فی اودا
و خدایان او را فرمود بود بران داشت که حقوق عنایت و دعایت حضرت
صاحب قرآن فراموش کرده بر کفر آن وقت اقدام نمود از تمام اوس جوجی
که از میان تقویت و تثبیت حضرت باور سید بود لشکری کران جمع آورد
نصرت عابدی چون در بنار و تپا حق **۸** قدم که دلالان و اذقان **۹** همان از بنار و دوازده
سایه کران آمد **۱۰** و با خیال لشکری از هزار پیر و نواز و اذقان اشجار
و قطرات اشعار از او بنبار **۱۱** او از سر تسبیح و تسبیحها و موافق تو سبیل اول
نشان ستوجه حضرت صاحب قرآن شد آنحضرت چون برین حال اطلاع
یافت با لشکر سر آمد و گشت از دست سر سلطنت نصرت فرمود و ساغیر را
تیم تول عابدی بن ساخت و تواجی را حجت جمع و احضار عساکر نصرت شعار
با طراف و اطراف محاکم روان گردانید و عجب اتفاق آن سال شدت
برودت هوا بر تپه بود که آسمان هوا بهشت سخاوت بر دوش افشاید
بود و زمین پرستید شکم غلام نوشید **۱۲** ز برکت شسته زمین بجز صحرای کافور
زایر نام جهان بگویند بی نوز سوار غایب جهان بود و اگر که بر دنا نیست از طبع

و از آن حال خبر آوردند که شاهی بکوه مرتفع خان ایلیش اعلی باسی کران از آن
جنگ گشته **۱۳** از یک اجوک زینتی نشست حضرت صاحب قرآن خان
اکمال غلام زود که بخیل بر سپهر ایشان در و امداد و خیال از نوزده و ساجد نمود
که چندین وقت می باید فرمود که شکر از اطراف جمع آید تقدیر کشتار
جنگ رای اساست شعار آنحضرت تمام عیار نمود و از نتیجه آن نیز گشت
اجتناب صاحب شاهره حجت اشعارت **۱۴** از امر و کار می برزد عابدی
خود را که کرد و اگر که زبان **۱۵** ایضا از حجت را صاحب از دست و دست کل
در خیل متین تا به جدائی اسپوار کرد جمع شدن لشکر را پانصد و با وجود آنکه
در تمام دام ناپسین **۱۶** اب برف نشسته بود با جمعی خاصه کران برف کوه متوجه
گشت و شبگیر کرد **۱۷** روان شد با قبایل و فتح و ظفر سعادت سپهر ایشان بر
سود و بکشت خورشید با خیال **۱۸** جنود ملک پیش هر خوان **۱۹** و امیر زاد و عمر حج
از آنکه گشت لشکر عابدی داشته و از کنا راب خدش **۲۰** بکوب عابدی بن
صاحب قرآن کیتی نشان که به اعلی و نمود قطع اعلی و شیخ علی عابدی را با جمعی
سپاه روان ساخت تاراج که بر دشمنان بنده بود و دیگر در وقت طلوع آفتاب
با جمعی را بیت نصرت انتساب از بالای علی بنار آمده بیانی رسیدند و سوار
الذخیره جنگ در پیوست **۲۱** پرازان که کوشند و فریاد **۲۲** پرازان بخت شدگان
زاد از اسب و خورشید سوار **۲۳** فرمانده دست سواران **۲۴** و چون آنش حرب از باد
جنگ و اوردان استحال یافت فیتر فتح از حجت اقبال حضرت صاحب قرآن
روزی که گرفت و مخالفان بخت مزیت نمود در دیگر پنا دین و بسیاری در زیر
دست و پای اجل هر یک که گشت دست شدند و معنی از پیش ایشان باز خور
در آب خفته اند خاک وجودشان میافتد بر دشت و آنها که از قبل خلاص

بایست هر یک از ایشان که لشکر منصور کشته بود و در باره ی بکوب عابدی
پیش ایشان در آمدند و سپاه ظفر بنار **۲۵** از عجب روان شد **۲۶** ایشان از لشکر و ادا
از اطراف و جانب دین گرفته و بزم نیز رسانان و شیر و کوه که کران
دما را از دوزخ و ایشان بر آوردند و نشان حیانتان بدست لشکر با سبیل
سپرده و ایدی پردی بخشی راه پیشگیر کرد **۲۷** خواستند که سپهر ازین حیدر کنند
او از میان نام جود را اظهار کرده و او را زنده پیشتر صاحب قرآن کیتی نشان
آوردند آنحضرت احوال را و ضایع تو نقش خان را استکشاف نمود و او را
عمر پیشانید و عابد داد و عبادت با دشمنان که حضور کرد و ایند و بجز عازمت
سوک عابدی سرانرا گرفت **۲۸** آزاد بند که بود در کباب شام **۲۹**
و از آن موضع کوچ کرده بعبادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه اصدی و
تسبیح و تسبیحها و در آقا فرزند و آقا توفیق نمود و چون از مدد و طلبه
لشکر بهار سپاه **۳۰** بنا به کار سر داشت بهر بیت داد و عساکر حجت آیین سیزه و
ریاحین از اطراف و اکثاف صحاری و سبیل در حرکت آمدند **۳۱**
سلطان کل رسید و با و چون گرفت **۳۲** و اطراف جوبار سپاه **۳۳** سیر گرفت
لشکر جناب **۳۴** از اطراف و جانب رسید امیر زاد و میرانش **۳۵** با سپاه
از خراسان در کابا عالم **۳۶** آمد و لشکر **۳۷** و قند و بنگلان و دینشان و ختلان
و حصار و دیکر بلاد و احصار سبک عابدی پیوسته **۳۸** از آواز اسپهان که رسید
نخوردند و کشتن **۳۹** و خیال شد و کرد و سواران **۴۰** که خورشید بکیتی از مدد
حضرت صاحب قرآن کیتی نشان و زمان داد که امیر زاد و عمر حج **۴۱** و امیر حاجی
الذین و اکیو تو برودند و بر آب خدش **۴۲** از کشتیا و عابدی و سواران ایشان نشان
امر باروت نمود و بر شد و در چند موضع پول پیستند و بجز حضرت صاحب قرآن

فرستاد و آنحضرت بنا بر فتح و فتح اولی سده ای و تسبیح و تسبیحها و بکوب عابدی
سلطان کل از آنجا کوچ کرده و در میان من و بنا به ملک دینان روان شد و چون بکوب
آب رسید باورند آن کابکار و تمام لشکر نامداران **۴۳** و ادا از آب کلبه شسته بود
قطع اعلی و سبیل عابدی و دشمنان باور را بر سر ششای حقین فرمود و چون ایشان
بر خیزان و دران شدند و قراول پیش فرستادند و فرستادگان **۴۴** از اول دشمن را
دید و باز کردند و بجز بر امیر زاد و امیر زاد که کیتی کرده و خود را بر سر پیوسته
و مخالفان چون کمالی بدیدند و شب در آمد از سر عادت چون بخت خویش بخواب
شغول غافل ازین معنی **۴۵** بنا بر خون خیالان **۴۶** که کابا سیلی **۴۷** الید بر
لشکر حضرت شهادت در دست بدار سوار شد **۴۸** بر ایشان **۴۹** ششخون بودند **۵۰**
شب **۵۱** برنده گند آوران **۵۲** که بر سپاه **۵۳** بشیر و تر **۵۴** بر آورد از آن دشمنان
دوران **۵۵** دران نصرت **۵۶** بکشته اند ایشان **۵۷** زود از اشعار **۵۸** و چون پیشتر لشکر
تسل انداخته که حجت جسته بعد شست از آن در طه سر بر دوی بکوب
نما دند و از آب آرایج عبور نمود **۵۹** بر نقش خان رسیدند و لشکر او حیران را
محاصر کرد **۶۰** بودند و در آنجا جنگ کرد و لا در قشعی منع و عار حجت شغول کیتی
جنگهای در آید کرده بودند و تو نقش خان **۶۱** عباد از خیر حیران **۶۲** بی اغافل
دران **۶۳** عبادی نشسته بود و چون او را از وصول سپاه منصور آگاه دادند **۶۴**
و سپاه **۶۵** که این **۶۶** خورشید از کوه دولت حضرت صاحب قرآن **۶۷** بی نشان
قرار شد **۶۸** حجت در سراسر ایشان **۶۹** استیلا یافت **۷۰** لشکری با آن **۷۱** کشت سوار
و بسیاری **۷۲** و اسپهبدان **۷۳** و آواز از **۷۴** از سر و درخت **۷۵** در کس **۷۶** بر لفظ
در دامن زار و عجت **۷۷** بی توقف منبر شده **۷۸** کابل و اقله مشرق **۷۹** در
شدند **۸۰** از آواز **۸۱** صاحب قرآن **۸۲** زوریت از دم پای کران

بطرف بالای تازوران شده سر حاکم با عیال و جوار و خور و لذت ایشان را گشتند
در قیاس آورده اند **سید** که بر حاکم رسید آن پادشاه که در قیاس با او
و طلب مال و بطایع و سلاطین از آن ناحیه را تخصیص نموده بفرستاد و چون از مو
ازد و برگشتند بر خضر خواجه حاکم مغولستان بود باز خور و لذت و باطله
بسیار بود و نهان و دام با ایشان سواره و در آتش مصطفی شدند و گریختند
و در آن سپاه طرشتار چند بر خیم چکان جانست آن راه قنطاریه و سیلانیان
ببینند و چون بعد از کشتن بسیار گزاف جانینی و شایر و زور نموده اند
یکی پشت بر دیگری بر خاشاک **سید** که با ایشان را که داشت **سید** که
و دیگر امر او به در آن چند روز و از در آن بر آتش بکار زدند و طریقی یافتند و
حکایت می شنید بر اخطه تا موس در آن بود که عرصه آن مقام و عدال و صلح و دین
شود و امر او را در با خضر خواجه اعلی غلظت و صلح و شرط و عهد و کلام و دین
بصوب بر دل و در که بعد از خراج عکس کرد و در آن کار بود و باز گشتند و شایع
ترخان از آن جنگ نوار اختیار کرد و خود را در سپاهیان انداخته بود و در موضع کینه
بدولت نرسید پس حضرت صاحب تران سپستانه یافت و حاجی کشتاید
مؤد بود یکی در و معروض داشت و چون صورت و اندام بسیار علی غلظت
رسید و بخیل سر جگر تازوران شد و بفرمان خود خان سپستانه و از گزاف
که گشته بود موضع پرلود و زکسید و امیر با کارد و راس و امیر سلیمان افش **سید**
الدین عباس و عیال الدین ترخان که از بخاری و مصاحبه خواجه اعلی غلظت
نموده و متوجه بودند در آنجا بجا داشت بسیار پس سرافراز گشته صاحب تران کبی
ستان مردان کار را از دست گرفت و زور نمود و از آن راه گشت با بغیاد و آن
شد و از کلام که آقا قیاس نامه از آنکس گشته در عتبت خضر خواجه اعلی شایع

دری

و در آن پادشاهان با ایشان **سید** که در قیاس با او **سید** که در قیاس با او
و طلب مال و بطایع و سلاطین از آن ناحیه را تخصیص نموده بفرستاد و چون از مو
ازد و برگشتند بر خضر خواجه حاکم مغولستان بود باز خور و لذت و باطله
بسیار بود و نهان و دام با ایشان سواره و در آتش مصطفی شدند و گریختند
و در آن سپاه طرشتار چند بر خیم چکان جانست آن راه قنطاریه و سیلانیان
ببینند و چون بعد از کشتن بسیار گزاف جانینی و شایر و زور نموده اند
یکی پشت بر دیگری بر خاشاک **سید** که با ایشان را که داشت **سید** که
و دیگر امر او به در آن چند روز و از در آن بر آتش بکار زدند و طریقی یافتند و
حکایت می شنید بر اخطه تا موس در آن بود که عرصه آن مقام و عدال و صلح و دین
شود و امر او را در با خضر خواجه اعلی غلظت و صلح و شرط و عهد و کلام و دین
بصوب بر دل و در که بعد از خراج عکس کرد و در آن کار بود و باز گشتند و شایع
ترخان از آن جنگ نوار اختیار کرد و خود را در سپاهیان انداخته بود و در موضع کینه
بدولت نرسید پس حضرت صاحب تران سپستانه یافت و حاجی کشتاید
مؤد بود یکی در و معروض داشت و چون صورت و اندام بسیار علی غلظت
رسید و بخیل سر جگر تازوران شد و بفرمان خود خان سپستانه و از گزاف
که گشته بود موضع پرلود و زکسید و امیر با کارد و راس و امیر سلیمان افش **سید**
الدین عباس و عیال الدین ترخان که از بخاری و مصاحبه خواجه اعلی غلظت
نموده و متوجه بودند در آنجا بجا داشت بسیار پس سرافراز گشته صاحب تران کبی
ستان مردان کار را از دست گرفت و زور نمود و از آن راه گشت با بغیاد و آن
شد و از کلام که آقا قیاس نامه از آنکس گشته در عتبت خضر خواجه اعلی شایع

کردند و غنیمت بسیار از آن سرشته و گزاف و غزاف آن دست آورده امیر و زور
پشاه که گشته و صاحب تران سپستانه و گزاف و غزاف آن دست آورده امیر و زور
آند و عیال آن فتوحات که صاحب تران با نابل قیاس و تخیل از عتبت شایر آن
عاجز آمدی بجمع و بر لکشت فرمود و از آنجا بفرستاد و اقبال غلظت نموده
و از آنجا در و با خور و فرمود و موضع پرلود و زکسید و امیر با کارد و راس و امیر سلیمان افش **سید**
و امر او را در با خضر خواجه اعلی غلظت و صلح و شرط و عهد و کلام و دین
بصوب بر دل و در که بعد از خراج عکس کرد و در آن کار بود و باز گشتند و شایع
ترخان از آن جنگ نوار اختیار کرد و خود را در سپاهیان انداخته بود و در موضع کینه
بدولت نرسید پس حضرت صاحب تران سپستانه یافت و حاجی کشتاید
مؤد بود یکی در و معروض داشت و چون صورت و اندام بسیار علی غلظت
رسید و بخیل سر جگر تازوران شد و بفرمان خود خان سپستانه و از گزاف
که گشته بود موضع پرلود و زکسید و امیر با کارد و راس و امیر سلیمان افش **سید**
الدین عباس و عیال الدین ترخان که از بخاری و مصاحبه خواجه اعلی غلظت
نموده و متوجه بودند در آنجا بجا داشت بسیار پس سرافراز گشته صاحب تران کبی
ستان مردان کار را از دست گرفت و زور نمود و از آن راه گشت با بغیاد و آن
شد و از کلام که آقا قیاس نامه از آنکس گشته در عتبت خضر خواجه اعلی شایع

بکام

زای عذر کشای کیفیت او ضاع تو قش خان احاطه یافت در آن منزل قش
از دوا عساکر مشهور تمام رسیدند و میر و میر و ترب و دوا و بر زبده
که تواریخ چهره با امانه دارند و سربازان مسکرمایان را با جانب زدند
کینه تا بیکدیگر جان حال خود خنق کنند بر حسب زمان کار بند شد و به شرط
عزم مرغی داشتند آن شب در آن محل سپید و بدست دگر روزی و چون
برآمد برین کاغذ بلیغی از آنجا کوچ کرد و روان شد و در سرتی ایستاد
ظریق رعایت عزم نمود و میر شد حضرت صاحب قرآن جمیع ابراز امانه توانا
تا حد حاجت احضار نمود و همه را بیکدیگر بر تپید و نوازش بود و خلیفه
تا حد عیش و شادمانی را با ابراهیم و امانه و ادب و چو چو چو چو
سید جام انعام کرد و نوش سرازیر حلقه خاص داد و بخشش را بیکدیگر
در کعبه و کوفه و دیگرستان امان به بیخ و تیر و گمان بیکدیگر و بیکدیگر
و از آنجا روان شد و عزم نمود و در آن راه بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
و ششست بسیار از آن حلقه گذشته زد و آمد و در آن روز تواریخ را بیکدیگر
که از بسیار بجای نماند و ششست ظاهر شد و باز جز سپید که در عیش ایشان علی
و بیکدیگر داشتند حضرت صاحب قرآن بعد از دست اقبال سوار پیش رفت
و بیکدیگر را امر نمود که صفت راسته است و میر و ترب و دوا و بر زبده
درین حال تواریخ را از شما را گرفت و پادشاه و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
پادشاه رسانید و به سربازان پادشاه را در عزم نمود و دوا و بر زبده
چری باز داشت و درین بر حسب عزم و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
از آنجا آن اثری نماند و درین روز که در حضرت صاحب قرآن بشیرا

بمان

بمان کار را از زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
بیشتر با جود مردانه بیکدیگر تمام روز اندر در آن راه بیکدیگر و بیکدیگر
انجا از دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
کیفیت و صفت و عزم و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
که طایفه از لشکر و ششست مرد و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
چون شد و ششست که بیکدیگر رسید و برادر بزرگ بیکدیگر و بیکدیگر
صفت آراست و در آنجا بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
تا به آستانه که بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
برادر بزرگ بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
بیشتر با جود و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
با دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
و از آنجا آن اثری نماند و درین روز که در حضرت صاحب قرآن بشیرا
که از ششست خان لشکر را جود رسانید و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
تا به آستانه که بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
همه را بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
بیشتر با جود و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
نازده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
در بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
کسی پستی حال پیرامین دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده

بوده جنگ کردن مصلحت یافت و صاحب قرآن و دیگر با بیکدیگر و بیکدیگر
اینکه بیکدیگر و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
ایستاد و ششست خان در آنجا بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
در راه و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
که ششست خان و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
انجا از دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
داشت جان اسب تر خورده از آب کشید و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
بیشتر با جود و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
و دیگر از ششست خان و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
عزم و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
تا به آستانه که بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
دست خلافت از جنگ باز کشید و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
ایستاد و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
که ششست خان و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
چهار بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
که چراغ خان را از دست و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
با دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
بیشتر با جود و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
حضرت صاحب قرآن و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده
آب رسید و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده و دوا و بر زبده

بودند اشدت علیه بعد و بر سوت و سپاه و گشته از آب کجاست
و در حین ترغاره که از یاری برانند **سپاه** یارید تیر از کان سران
آیند و در حین و در آن **سپاه** را با عدل به شمشیر و تیر
بر آورده از جان ایشان بگذرد. غلام از میان کمر آویخته ای که در میدان و در پیش
و در آن محله جلالت و عظمت میگویند که بجای آورده با سپه سپه قوت
از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله کرد. اما در حله دقت و دلاوری ظهور
رسانید و زمان زمان طبل باز زد و کشته سپه که در حله دقت و دلاوری ظهور
را با نظام سپه و با سپه جانبی تا حجت و از چهره کان و صفت ترصد
فنا و گوش جان مخالفان می انداخت **سپه** خروشان بر جبهان گرفتار جنگ
کان کیانی و تر خدنگ **سپه** روان کرده از برج ذراع کان و غلام با سپه
و نیکو نیکی بر دانه که در شاکل سپه تقای بر کن که کوششهای بهادر
نمود **سپه** بر تیری از لشکر دشمن **سپه** ای که اندک کجاست ببلوان
و باز سپه کششی نیز و در دمی و مروانی داد و از دشمنان سرسبز را
دستگیر کرده و پاره و حضرت صاحب قرآن از آنجا مراجعت نمود و بعد
ظفر قرین زول فرمود و جماعتی را که در آن موقت سواران بای شباهت
بودند و سپه را بطه سرمانی قیام نمود و با ذراع تربیت و از کشتن بلند پای
و سر از آنکه و آید و حکم ترغابی از دانی و اسکنه زمان و او که جماعت
بیا و لان دست زد و کشتن ایشان نموده و از در آهن بجزیت منع مکت
و نامه گما از ایشان و در زندان ایشان صادر شود و ترسند **سپه**
چنین و او را هیچ گونه نترساده **سپه** که از آنجا ایشان زیاد کشتن بر سرند
کریں بر نشیند بجای ما و در جبهان امیر که بنور را که بر شاد و ت فایز

شو

شد و بود و حیات و رحمت بسیار بود و از آنکه شاکل سپه ای را
عواطف با دستان اختصاص بخشید و راه و در امیر که نور بود و داد و
کلان و هم بر دانه و سپه و در حین تربیت شاکل بود که رایت نصرت
سوار و حوت شاکل کشته بیست بجای رسید و بود که در شاکل از غل
شوق اثر طبع صبح ظاهر میشد و بجای در سگام بود و آفتاب در بروج
شمالی نماز خفتن در آن موضع بحسب تقوی شریف غزا و احب میشد و بعد
از آن حضرت صاحب قرآنی از آنجا مبعودت روان شد و شمشیر نصرت
و رایت دولت و انبیا را از آنجا و بر غلندی فرو و آمد **سپه** بران شمشیر سلطان
چرا سو و تا صبح بر زدنش و جلال کسوت سواران کجاست **سپه** بر فراخت خزان
و از آنجا مبعودت و قبل روان شد و چون نو قوتش خان نمای سپه و کونکر
مصور برسد و قراولان سپه و دشمن هر دو زور اوج نمود و با دانه گردید
ببر قند و آن بایانی با ناپیش گرفته توقف میکرد و حضرت صاحب
قرآن با شاکل از کان و فوجیان شورت فرموده امیر زاد و عمر شخ را
زمان داد که با دست هزار سوار از پیش روان شود و به طبل دانه با و
تا حضور دست توقف نماید و از امر امیر سو جنگ و سلطان سپه و امیر عثمان
و حسن حاذق و عزم با و بر و در جبهان ایشان با شاکل از سر دست نمودند
و در دیگر جبهه که سلطان از جبهان سپه رسید و اندای اعلی چون برین
حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرمود و اطلاع بعد و بخت فیر و **سپه**
روان شد و سواران دشمن کجاست **سپه** و در میان و در آن که و در آن روز با از کشته
ا بر و باره کی **سپه** حواتر و بود و حساب لشکر بر و تقاضا خورند و دیگر
کشت بر و تقاضا لشکر و از کشته **سپه** و در آن که و در آن صاحب قرآن

نکین

کین تنان و در و در شب با و در حین شاکل و تعیین سپه و در آن
سپه که در میدان و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
لشکر و متصدی نس و ترستان شد و دست و در حین و در حین و در حین
آن خدیه و نشیند و امثال این حاتی از اندک الهامات ربانی و نایند
آسمانی تواند بود و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
سپه الشانی بآن راه **سپه** بیلان این کشتانی با قوی دیگر است **سپه** که
با سپه سلطان محمود خان پاریست کروی حله مردان که در و از جبهی از بهادر
چ که از **سپه** و در جنگ جوی و در نماند **سپه** و در حین و در حین و در حین
سپه ای جوی و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
آن با سپه سلطان و رجوع فرمود و قوی بزرگ را ترسید و شاکل زاد
محمد سلطان سپه و اوطاف و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
صفت لشکر **سپه** و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بخون آب داده و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بهادران لشکر و با در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
لایان سواران شمشیر زن و بر دانه مان و لشکر لشکر **سپه** و در حین و در حین
کشتن و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بر کجاست و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
تا کشته و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
اگر فوجی از سپه و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
با شاکل و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین

نکین

ترتیب و او و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
شاکل و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
امیر حاجی سپه و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بر حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
مردان سپه و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
قوی و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
قرمان و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
رکاب و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
سوار و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
شاکل و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
روی حله و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
از ایشان یکی و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
دشمن و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
شاکل و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
اعلی و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
غیر و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
بیک و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین

می توان نمود و عدد جمله رکعات صلوة سحر و حضرت عیادت و توافق این ارباب
دلیل بر کثرت بر خصصیت خاصیت این عدد در جسد و احوال خاص این
زیاد و استادت که در اصل این مجال شرف عیان خوان شد از اظهار
امر نمود شد تا بلیب مستفید در یاد کوی کینا و عارثان این طریح
کرد. از خاص اعداد و کجکار از او نمایان کینا و خبر نمود و در بیان هر
طاق از این طاقها بود که طاقی خرب باقی آن ماندند تا به آخر تمام اصول
و فروع آن بنیاد و چ طاق باشد و اسم هر یک بر آن جمع است حکایت
تا و در جمله بر حمت و شکر کثرت است و در حق این امور که
فاسر سهل بنیاد بر سر از غایت و مایه که اولاد الاله است این طاقها
را از یکسبک یاد از یاد و خشت نموده در غایت حصان است و استخفاف نوعی
بر آورد. و باید که تمام در و کجکار و تعاقبات و هنار خوانی

آمد و در او سیاه تمام اجسام و صحرانیان آن نواحی از اطراف و جرات
غارت کرد و اسب استر بسبار آورد و مدعا جبرئیل را بی نوال آن
غایم را با جمیع سرکشین باین قسمت فرمود **من** چهار چهره دروشما که کاسکای
سندزد و دشمن الطیف و بدستگاه نشسته و دوزخ چهارشنبه قسم از آب چهار دانگ
عبور فرموده و نظامش در میان خلکشان فرو راند و امیر او و محمد سلطان
و امیر او را بر محمد از درویشیاش خائف و کوچ کرد و بر جل روان شدند و از
اینها عقب ماندند و تمام کوفتهای آنها را از کوه و درشت گردستان و درختان
راه برآید و بر محمد و خاندان او استیصال نمود و برین محل بسیار دست
سایط و بسیار متعاند داشته **من** از سر ملوک سیاه نشسته و او را از کوه و درشت

از قبل از بعد از توانست و از قبل پسرش سلطان زین العابدین مکه را بر تو
کرد و بود و از بعد از آن که در مکه متقی نموده بر تر از ضبط و ایالت آنجا باز داشت
و در آن حال شاه منصور برادر کوچکش حاجی حاکم نستر بود و سلطان زین
العابدین پسرش، شجاع از پسر خودی که گردن مامورانش را در شتران گردن میزد
و به تندی در دست شاه منصور آوار گردن میزد و در مکه و چون حضرت حاج
قران در محال خط میاید برادران از ابراهیم نوزاد معاودت نموده اند
سه تین و سبعا بهی بگری که آن قصه بود و سینه من و تین که صاحب
قران کاسکار از آمدن از دست فراموشی عراق شد میان آن خط
بسی و تین دست و او مصون که کل گردن گردن و کشید از آن که گردن
گردن آن یابانی باشد الله عز و ان ضایل میفرماید و بغیر سوخت از
آنکه سلطان زین العابدین که در قاعه گری کرد که بچه حاجی نستر و دست
در بند بود و معاودت احمد شاه نستر شاهی و خود شاه و خوش از او بندگی
باید متوجه و روح شدند پیش ملک عز الدین کریم و بافاق باصفیان
رفتند و چون پسر داران باصفیان میل بجانب خود او آمد سلطان عز الدین
ایشان را قتل و در آنجا باقیان قتل خود قریحی که قتل بدست از او دست
باید شدند و ملک باصفیان چون از خبر و تقرب سلطان زین العابدین در
آمد و در محال از احوال شاه منصور از نسترش گردید و در شیراز آمد و حاکم
از سادات شیراز که از آمدن او شهربان بافاق اتباع و شیعیان خود
رو از او مسلم گردید و او را بنحسب آورده و حاجی در او را شاه حاجی
بزیست و توانا و ملک نزر و یک پسر بعد از آن سوار شد و از او از سادات
بیرون رفت و وزیر دنا و شاه منصور را به در او ان نزول کرد و اصلا

متقض بر او شد و کسی بخاشی او نرفتند و چون سلطنت شیراز بر بنو منصور
قرار گرفت بکمر کشید و قلعه دید و قلعه سرخ و حصار و دست جمع کرد
و بعد را بر تو رفت و در آن وقت والای آنجا بیاد آن منصب بود و شایسته
بجای صبر مشغول نشد و شیراز را حجت نمود و سلطان زین العابدین را
اصحاب آن لشکر ترغیب داد و تصور آنکه شیراز شاه منصور بنویسند
ترغیب شاه شجاع بداد او دادند و شاه را رعایت حقوق و احسان
بجای بر او تسلیم انداختند و شیراز شد شاه منصور بنویسند و خود را از شیراز
خارج نمود و خود را با ایشان گشت و بجای قلعه احاطه دیوئی بنام قنبر آباد
نهاد و بعد از آن سلطان زین العابدین را بکشتن بر او حمله نمود و در
داخل او فرو نمود و لشکر شاه منصور خوار را برب زده و کشته شدند و جنگ در
احاطه سپاه او را شکستید و از هر مرتبه بقید با صفتان بکشت و بکشت
معه سپاه از اسبها شاه منصور بنویسند بجای اسبها صداقت و صداقت
در انداخته و زمانیکه بجای کوبیدن بر او کوه از سره عیان تابا بر تو
گمبوزه را راست نمود و به پهلوانان منصب بقدیم مطاوعت و انقیاد پیش
او رفتند و بعد از چند و چنان و را بر با بر تو رفت و خود را بشیر آورد و در
آوردن قلعه بقصدی که از برای خود پراخته بود و بر فراخته خود آوردند
بجای بعد از آن اسبها را بر تکیه و قلعه باغ را جمع ملان را منور و مرکب قصع عبد
شد و پهلوانان منصب بکشته بکشد و بقتل بکشد که از اطلاع حدود و زیادت
فرستاد و از راه آماجبار مشایخی بقتل آوردند و شاه بجای ابرو منظر کرده
بایستد خود لوحی که برای از راه او بدو رسد و بر دوستان نمود و شاه منصور
از شیراز لشکر بد را بر تو آورد و در شهر گرفت و کشته شاه بجای قلعه برب

آنجا توقف نموده روز شنبه دولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه مرای مدان
از خوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
ایم سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
برآمد و کران ماران آن دشت می خیزد و حرکت و سوار سوار سوار
بیشتر خیزد و حرکت و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
جست شال بلال حیدر خال شعبان شاه و اشاد را میزاده میراث و ازین
را در راه که کشته بیا سیر اعلی شامت و جهان شاه بهادر و میراث
عکس و حاجی محمود شاه و اوج تراها که در افرق مانده بودند از راه سلطنت
با لشکر و باروی اعلی سیر سیر و دولت و سوار سوار سوار سوار
زاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود و مال آن ولایت تمام و
استیصال نمود و در کاه خلافت پناه آمد و اقبال را از تخیل توایم سر
حالات صرغندان ساخت و محمد رات تخیل سلطنت و کاه کاه و سوار
خانم و تومان آن حضرت صاحب ترا را طای داد و **کاه کاه کاه کاه کاه**
صاحب تران طای و **کاه کاه کاه کاه کاه** و **کاه کاه کاه کاه کاه**
مالک او را بجان و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
آورد و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و دیگر ولایات سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
پادشاه و ادم و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
عشرت از اشعار اسباب و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
شاد و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار

آسمان و آنکه در فرای مطربان مجلس تهنیت فرمود و آنجا که
زمره را از نظر سلطان سوار سوار سوار سوار سوار سوار
از آن جشن چشم شکفته بود و یکی بخواست و یکی بخواست
و روز شنبه سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
فرستاد و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
لوا بر تادی دشت و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
کردند و موضع قوما نور سید و سوار سوار سوار سوار
نصرت بر آنجا آمد و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
پیون محمود که در دشت و روز و سوار سوار سوار سوار
اکتفا نمود تمام آن دشت را ازین لشکری لاکون ساخت و سوار
فرود آمدند و روز دیگر موضع دال بر در شکلی کینک فرود آمدند و در آن محل
پرندگان کرده و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و کاه مرای سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
فرود آمدند و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
بیا سیر اعلی ترانه و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
کوهستان نشسته است و کوچ و سوار سوار سوار سوار
جمع کرده و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
راشتر سوار سوار سوار سوار سوار سوار
کوهستان را در میان خط و سوار سوار سوار سوار
کشت و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و در دشت جهان و سوار سوار سوار سوار سوار سوار

و چنانچه از او گرفته شد و از آنکه در دولت اید و سوار
و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
تشان با تاج شاه و سوار سوار سوار سوار سوار
فرمود و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
در میان کرده و سوار سوار سوار سوار سوار
نواحی بهر مری یک و سوار سوار سوار سوار
امیرزاده و سوار سوار سوار سوار سوار
به گرویشان از میان اقبال و سوار سوار سوار
را سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
طای سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
دست سوار سوار سوار سوار سوار سوار
شاه و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
روی و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
پادشاه و سوار سوار سوار سوار سوار
را سوار سوار سوار سوار سوار سوار
والا کرامت سوار سوار سوار سوار سوار
از انواع احسان و سوار سوار سوار سوار
الاسلام و سوار سوار سوار سوار سوار
از کاه بر سوار سوار سوار سوار سوار

معاظت نمایند و اشترای و سوار سوار سوار سوار
کوه و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
شده و سوار سوار سوار سوار سوار سوار
غریب و سوار سوار سوار سوار سوار
دید و سوار سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار سوار
در آن و سوار سوار سوار سوار
بیکر و سوار سوار سوار سوار
حاجی و سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار
مغرو و سوار سوار سوار سوار
رمضان و سوار سوار سوار سوار
کبر و سوار سوار سوار سوار
بیا و سوار سوار سوار سوار
بها و سوار سوار سوار سوار
دید و سوار سوار سوار سوار
چو سوار سوار سوار سوار
کشته و سوار سوار سوار سوار
کشته و سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار
و سوار سوار سوار سوار

ازین اقبال روز افزون مد رافعاه اطاعت و فرمان واری در آورده انچه
سعاد و دست بیاطاعت استغفار یافت و بار علی و ابی موصل که در کفر
بر میان جان سپید با قات را بر طوی بر پیش کش قیام نمود **فصل**
چون طوی که صاحب قیام از شهر سلیمان بود و سبک است نزد ائمه و صاحب
جندی که پیش ازین برید که **در ترجمه صاحب قرآن صاحب قرآن**
صاحب قرآن مالک ششمان بار علی و ابی موصل را بر طوی با قات از کاشیک
فرمود و دیار کی و طالع فرخنده و سوره روحا شد و امرای توانان ترسیدند و
فوج خیمه روان شد **فصل** چنان شد چو رای شایسته در کشته دریا و لایق
باز در دشت جهانی کرد - در کوه سبک آسمانی کرد - و در آناه راه سلطان
سیاهی و ابی بار وین کس بر سبیل استیصال با سبیل قرآن و اظهارندگی
و حد سگاری کرد بنا برین چون حضرت صاحب قرآن در اواخر عصر خوالی
بار وین رسید و او را بطبع و سقا و میدانت پیش وی کس زشتا و کس با سبک
مرتب در عت تجلیل پاک مارافزیت مصر و شام حضرت و از انجا که
بر اس العین نزد فرمود و توانی لشکر را با جوق فرستاد و کس را با انظار اهل
دولت حسین و قراولین را با غارت کرده و سبک و جافا و مواضع تو
مزارع آن فاجی را با راج و او نه و اسب شریک را و کوه کوه سبک و
غنیمت گرفته و چون عساکر منصور و غنای نا محصور بار وین جایون باز آمدند
از انجا حضرت فرمود برده جاسوسه که کمال نامی که حاکم آن حصار بود و چون
تو به عساکر که در آن ترسیدند ازین حصار که کشته برود و رفت بعضی از
رعایا نیز با یافت او برین زدند و کوهی بلبله که کشته شد چنانچه حضرت
صاحب قرآن امر او لشکر را از ان عت ایشان بفرستاد و در اواخر شب

کردند و آنحضرت با شام ناکان و نونین و اکران دولت بیابان طالع
سعد و شمس و آفتاب و عمارت آن شهر طبع از کسک تراشید و سر آورده اند
و کوه اندازان را بر و دست و آتش از آن حضرت ابریم خلیل علی شایسته
الصلوة و السلام را با آن دست داده و آن جگه که از مسیح با ناکو که بر و
سلطان علی ابریم و میان آتش چو این با ناکو سوز حار است در حوالی جگه
سیاهی آتش و در وید است حضرت صاحب قرآن کسک با ناکو
و احضار آگاهان و این بر ابریم که بنورایان تصدیق نمود و در برای العین
بر و خود و در آن جگه حمل کرد و از ان آب پاشا سینه و نوزده روز
شیر و وقت نمود مجلس ابریم و درم عشرت بسیار است و طویا با دشمنان
مرتب و اثر عاطفت خود را و جاسوسی را که بر ابریم جاسوس قیام نمود
حسایت فرمود و با سبک و نازش سرافراز کرد و آید و او کسک داد و چند
نوکان درین موضع عربا طویس با ناکو خسته با لایق بجای آورد و
بجایون زینهار سبک بهت اهل و عیال و ولایت خود و انان طلبید و ابی
حسن کسک نیز عت با عادت عت بودی استعدا و نیت عت عت
آسمانی عت بود و سبک و طایف عت که عت سبک و سبک و سبک و سبک
بی درین شام حال او کسک و حسن سلطان عت عت حاکم بار وین در آن عت
فرمود خلافت کند و از انجا که بود و بطور چوست حضرت صاحب قرآن
فرمود که متقیان خود را با سبک که با ناکو در و ولایت کسک است
سبک کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
و اقبال سوار شد و عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
و درین حال سلطان علی حاکم ازین بر کسک عالم بنابر شام عت عت عت عت

که جمعی را با مجاهد آن مشغول بود و دست و سوز نفع نفع بود و در وقت حضرت صاحب
قرآن در آن وقت که در شام و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
کسک طلب ایشان را با ناکو فرستاد و در ناکو که مجاهد آن عت شون
خبر با رسید شام و در سبک قرآن اید که بر کسک و شام با ناکو
سبک و بر علی حله و با ناکو حصار با ناکو و شام با ناکو
عقود و آقا بران کرده و اید و کسک با ناکو عت عت عت عت
و بعد از سبک سبک حضرت علی تو تو و اید و کسک و اید و کسک و اید
حضرت صاحب قرآن عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
کسک و شام و اید و کسک اید از راه شونستان روان شد و از کسک
ستان عبور نمود و بر نیت در راه عت عت عت عت عت عت عت عت
و اید و کسک و اید و کسک و اید و کسک و اید و کسک و اید و کسک
و ناکو از ناکو عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
با ناکو **فصل** در سبک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
آشوب و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
فرزند از چند شام سبک و اید و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
و حد و کسک و اید و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
باز اهل و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
شام از ناکو سبک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک

عص و سبک و کسک با ناکو نیز عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
ایشان اید و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
آقا که عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
بود و از پیش رانده و با ناکو عت عت عت عت عت عت عت عت عت
نیز از راه وین کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
کسک حضرت شام و اید و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
و درین موضع عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
و ناکو عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
سلطان عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
انواع عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
از سبک عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت عت
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
نوازش با ناکو و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
چشمه و از ناکو کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
ما یون کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
منصور و ابی در کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
انچه اید و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک و کسک
بیردی دولت و روز افزون مد رافعاه و سبک و کسک و کسک و کسک

که امیرزاده پسر محمد شجاع باشش هزار سوار مدارالک شتر از معاد در نیا بد
و امیرش الدین جلیس با سوار مرد و قیاس الدین ترخان که داخل
او بود در ارباب طایفه سر قیاس شتران بر جبهه فرموده روی تو
براه آوردند و چون از در بندگشته بار دین سینه از تیرین خبر آمد که ترخان
ترکان با غلبه ترکمانان کسب از جمع شده الله در حوالی الدنا رفت و غرض
خوبی دارد امیرش الدین جلیس و عیاش الدین ترخان بر ترخان مقرر
شدند و امیرزاده پسر محمد با امراء خود مثل امیر و سعید بر لایس و کیش و در
و توکل میا در تبریز آمدند و سپاهی که در آن حوالی بودند تمام جمع گشتند و
امراء شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند با ایشان میسر شدند و
عرض سپاه دیده روی جلالت بقلع و قلع خانان نهادند و چون بخوبی
رسیدند و جلیس با کسب طریقی شدند و در آنجا خبر آمد که ترخان و
پوسته در ترانده است امیرزاده جوانی را با طایفه فرمود و چون سپاه
وصول بکوب گشت کشتایش پیرزاده افتاد ترخان و فرایست که بخت و پیش
او رفت که در بنیامی بود و فرایست را از اسپهسالار خود کمر کرد و
تا ارکان ثبات و قرار تنزل شد و روی غر و اضطراب بصوب غرب
و تراندر و امیرزاده پسر محمد در عقب او را طایفه فرمود و بنده نامی دانه و کله
عزالدین کرد و با لشکر خود در آن محل بکوب امیرزاده جوانی را بکشت
شاهزاده شاد را به امراء و لشکر از آن عقب فرایست فرستاد و سوار
از بی ایشان در دفتر فرود آمد و امراء را با کوب بر قند و چون فرایست را
نشانند باز گشتند و امیرزاده پسر محمد از آنجا رجعت نموده و از تبریز که
بسلطانیته آمد و خانزاده او را طوی داد و خلعت پوشانید و بجانب شیراز

شده که در تخت فرمودن صاحب تران طایفه او را دست راست امیرش
و ولایتی را به علی بن صاحب تران سپرد که در مرمری جزایر
آن زمانه را در بعد از کشتن و در آن تو قیاس خان و قیاس
او خواست که بجمع آن مملکت و ولایت را در خزانه نصرت آورد و
تمام ارقام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد بقصد ابر
دست راست جرجی خان بجانب آب آلودی در آن دشت بی پایان
شد و امیرش را از آنرا و لی قیاس فرمود و او قتل و زکرت روی جلالت بر
نهاد و چون آب آلودی رسید در موضع سنگرمین بیک با دینی اقلان را به بعضی
الوس آلودی که گویا با او دلتان کرد و اکثر ایشان را در محنت مضطرب
جانب از آن کی گویا در آن بیرون نداشتند و با شتر و قواطن و اقوام و کثرت
و از آب آلودی که گشته با لوس سرمدی که در شتر ایشان بودند درآمدند
و حال ایشان آنجا از غارت و اسیر شد و از آنجا تران آید و فرار
جبهه بوم رفتند و در صحرا بی ابر و بقدر کین شدند و آنجا به سواران گاه
و چون حضرت صاحب تران از آب آلودی باز گشت معاد و اقبال
اسک که در پس فرمود و عا که در دین با فرسک با دین را و کربار بجانب
تن و در چند روز پیش آب طون فرار داشتند و از جهت لشکر و فرار
سوک از شهرهای و کوهست رسید تمام آنرا از امدون شهر بیرون غارت
کردند بیک با دین اقلان غایت عاجز و مجاهد گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در جنگال ملازم کرد و بیک دیگر بکشت و از سیال ایشان
بیرون رفت و مسما طایفه و زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پسر حضرت
صاحب تران آوردند و آنحضرت جت ایشان هرگاه و خیم تعیین نمود

بافراغ رعایت فرمود و از چهار با دین و اقله و انجلیس بر کوه تملات
بسیار از آن داشته خوش دل و آسوده خاطر از عقب یک با دین
اقلان و سوار و امیرزاده میرانشاه و چنانچه بهار و دیگر امراء توان
و تران را لشکر با دین از کشته طرف برانرا و لایس جرجی دیگر باره
کرد و با ایشان رسیده بکوب و دیگر امراء با تمام لایس و قواطن
و اسرو غارت و بار از دوزخ و بار آوردند و او در حق دانیز
غارت کردند و بیامی لایس و ولایت را در تحت نصرت آوردند و مال
و منال و زون را چند تخمین و هم و خیال غنیمت دیگر غنیمت گشت و کله و در منی
حساب کردند و زمان و در آن صاحب جمال اسیر کردند
گفته و لشکر سلطان آفاق بی سیکران از دشت تملات و بی شتر و خزان
طایفه و کله و دغا حضرت صاحب تران بجانب لشکر که از شیراز
روست نصرت فرمود و از آنجا رسیده ساء طایفه تمام آن ولایت
و از آن شهر بیرون تا خند و مجموع امراء آنجا شکوب و متحد و ساخته
چیزی باز و در شیراز برآورد و از دیکر سبب زبیر و بی برآمد
شد و دشت کوهی را که در دشت بسیار بدست لشکر با دین آمده
نجدان کرانی که در آنجا پدید آمد و در کوهی و دشت و بی
که در آنجا دینی و دینی و کوهی و دشت و بی و دشت و بی و دشت و بی
بجز و در آنجا دشت و بی و دشت و بی و دشت و بی و دشت و بی
که در آنجا دشت و بی و دشت و بی و دشت و بی و دشت و بی
فرود آمد و سبب با بجل همان که اسبان و بدین نقل جز این با بجل
که آید جیز از شاکر شجاع و درای این قایم و انجلیس امیرزاده محمد سلطان

سکه

و سانیخه و از دشمنان آید زنده مانده بوده آوار و سرگردان متفرق
و بی خان و مان کشند حضرت صاحب قرآن کبری شان در اول بهار سپیده
ثانی و ششمین پیسجای سوانی سقچان میل از قشاق بو عازم سعادت
و اقبال حضرت فرموده و صوب در بند و آذربایجان روان شد **فرموده**
سران سپه داریا فرخنده روانه عالم در انداختند تو کشتی که کشتی کشتی
بجوش آمد از غم صاحب قرآن زلکه که در شش برکت بیابان به بحر برکت
و چون از آب ترک بردوی به بحر عبور نمود به موضع ثقی و میدان صاحب قرآن
کاسک را از غرق جدا شد و لشکر نظر قرین را از سبب داد و نیت غرض
اشکوچه شد و بعد از وصول سپاه حضرت پناه اشکوچه در میان گرفته بود
آه و دلشکریان با طواف و جوارب بشارت و تاراج شایسته در حال شو
قل از قادی قوس و او تر با سر را مرد بعد اهل اشکوچه می آمدند با کلمه اشیا را
پیش ازین سعادت بود که پرست بکافران مواضع اگر کندی قراول دست
راست از آمدن ایشان خبر یافت و بعضی حق جان و سانیخه حضرت صاحب
قرآن **فرموده** در آن روزین چون یکی از دانه سر را در کمره بردی را به
نه پس عاقبتی بر آید و زینتی رنگی در آن عینت و با با مضه سوار کحل کوه
پیش ایشان باز رفت و ایشان در پیش شیشه فرود آمد و بعد و سپاه بعلت
و با کرد و آن حضرت بنسب مبارک تنها بیایا در شیشه بر آمد و احتیاط فرمود
و تخیل فرود آمد سپاه و با آگاهی داد و دلاوران برایشان ناختند
رشته را به بیخ گذارند و بنیادشان بر انداختند و بشیر بهادر بشیر خاکی سپید
دوازده جان پاد کوهی بر آمد دلاور نامدار کیکه جو بهر و دشمن شکار آرد
از آن بالا غلغلایند **فرموده** جانس دور که در کوه کوه و از تمصیر جانس

و سران لشکر کین برید و پیش حضرت صاحب قرآن آورد و سرگردان و بی خان
آورد و بر شش زمانه بی تن و بعضی با از ایشان دیکه کرده زنده پا و در حصا
قرآن کاسیاب زبان عاقل از ایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشار
اسلام شرف شده و ایما با کما در حاکم یکدیگر اکنون چه شک از آن بر
کشته سعادت ایشان می آید به حبس و خطا و خود و حضرت شدند و بعد
کار خود را از فرموده و زبان سبک و ایما با کما در حصا و رکت
دشمن خواسته راجع با دشمنان شامی مال ایشان کشت و در غم بر تار
چرا ایشان کشید و بعد از خلعت و انعام قرآن شرمزود و در حضرت داد و کحل
خود باز کردند و کلمات آن در زبان کان خود را انعام رسانند که اگر دوا این
صادق دم و ثابت تدبیر و توقف بیاید و از فعل شیخ خود انابت
ناید تا بعد را بغایت و ترتیب سران را ذکر دادید و ولایت بر شما مقرر
دارم و چون حضرت صاحب قرآن به کوه نظر قرین سعادت فرمود
عساکر که درون اثر اشکوچه و اجیردی دولت قاسم بگرفتند و تمام آن بی
و بنا بر بیخ جبار و کدر اند و از کشته بشمار ساختند و مجموع ولایتش را
تاخت کردند و در آن اشکافان قرانی قادی قوس و از شرف قضا و اکابر
آنجا به کوه عالم نیا آمدند و بر اثر و کما و عتق فرموده و به توبه معذرت
و انابت مشعل شدند و راجع به کوه و دوطایف خود شکا می بجای آوردند
صاحب قرآن دلال غم را به شش نفوس سیات ایشان امانت فرمود
پرتوی عاقلیت خردوان را بر حال مملکت امانت و با انواع عداوت و
غراف از غلغلای قادی قوس و از کشته و کمر شیشه و اسبان قادی قوس
و نصیحت فرمود که بر سر راه سابق باید که سواره با خانان دین غمراکند

و از اقبال صاحب قرآن مجوز تغییر داده و از جث و کوه و کمان و غلغلای
وین یک شد و ایت حضرت است متع و فرودی و دوان کشت **فرموده**
در آن روزین شامی کیتی خورد زانوی که در آن کوه و دانی شافان از کوه
براشکاف کوه را به راه کوهی و کوهی که ایت حضرت بنسب مبارک کیتی
ز کین طایفه که سرکار بود و می خواسته و دوا و عساکر فرودی جبار
شادمان و بخیر و سر کیه راجع پیش دخت سرود که از دکان و دکان بسیار
فوج روزگار بهر ابا میزدند و مدتی که آن را مد کس را به
نزد مقصود شان تمام میاد و مجموع امانی ولایت زده کران توکمان
را به قدم اطاعت و ایتا و استیقبال نمود و در وجه شش یک کیش
کردند و عاقلیت خردوان ایشان را به ایت و نوازش اختصاص بخشید
و ایل قبا و نیز طبع شده امان جتند و در مرتبی در بیخ شامی حال
ایشان نیز کشت و صاحب قرآن کیتی پستان در خان عون و عیانت
و جمیع از در بند یا کوه سوار نمود و بهارت و اسلحار کلمه آتینا
از فرمود و بر حسب فرموده کار بند شدند و طغیان دست را به جت خرد
صاحب قرآن در جهان ایتا **فرموده** بهر شری از شامی متع شام
بشارت بران بر کشته را و بکراهت ایتا از ایتا بر کشته شام
دو الی شرفات شیخ از کیم که درین مملکت و کاب جان بود و جند
بشیر دخت خواست و شامان آمد و بود و بر توبه و توبه اسباب
و سادوی شول شدند و چون رایت طغر کیم با جبار سید با قاسم و کیم
و قایم حاکم دی به توبه رسانید و حضرت صاحب قرآن از آنجا بعلت
فرموده بعد از طی منازل از شامی کشته لباب سر کیم توبه زنده

و در تعزیت اسلام شایع شد و دارید و نفس طالع و جاد و ایل سیل
اند و جاد و نصیب العین حضرت را شسته و جاد و ایل سیل
و بر لوح خط کشته بهج حال از احرار آن حضرت غافل و کما سوار بود
و ولایت را ایشان مقرر داشت و بهر ایتا و دوا و کوه را ایتا
و اقبال حضرت فرموده و می توبه غلغلای سر کس آورد و بعد از وصول آنرا
به یک سر گردانید و لشکر بانی حضرت شان که امان آنجا را ایتا شامی
ساخته و غلغلای خاکی به با زمین هوا کرده و از آن وینان کوهی ایتا
بکراه غار را کوه در آمده و دند و بهر داجا و کما کوه در میان جای کوه
لمبند بود و پناه برد صاحب قرآن کاسک و عیان کشت و ایتا از جبار
ایشان مطهر داشت و طبع و طبع ایشان قرمان و ایتا و کوه را ایتا
با ایتا و ساز کیم **فرموده** بهر شامی کیتی پستان در خان عون و عیانت
و جمیع از در بند یا کوه سوار نمود و بهارت و اسلحار کلمه آتینا
از فرمود و بر حسب فرموده کار بند شدند و طغیان دست را به جت خرد
صاحب قرآن در جهان ایتا **فرموده** بهر شری از شامی متع شام
بشارت بران بر کشته را و بکراهت ایتا از ایتا بر کشته شام
دو الی شرفات شیخ از کیم که درین مملکت و کاب جان بود و جند
بشیر دخت خواست و شامان آمد و بود و بر توبه و توبه اسباب
و سادوی شول شدند و چون رایت طغر کیم با جبار سید با قاسم و کیم
و قایم حاکم دی به توبه رسانید و حضرت صاحب قرآن از آنجا بعلت
فرموده بعد از طی منازل از شامی کشته لباب سر کیم توبه زنده

منه سازده شاه که یک ماه بکشد بر او خورشید و ماه و دهان کل شیخ
ایم طریقی مناسب ترتیب کرد و چنگشهای را خراشید و بر اسم سید بنی
چنگش سوت و آوازین صادر نمود و در وقت بود و اوقات نمود لاجرم طوطی
با دستان او را با دستانهای که بر آن مخصوص فرمود و چنگش خاص و کمر جمع
بند بایر و سپرد از آن که داند و اعیان خواص و نزدیکانش نیز چنگش را فرمود
بخواجست و شردانان را با توابع برقرار برادر فرمود داشت و فرمود که
را بیکو محافظت نمود. از سر حد با خبر باد و صاحب تران جهان نشان ملک
بخش خود در آن محل و لغز و بعیش و کامرانی و عزت و شادمانی گذرانید
از آنجا بعد از مدت و اقبال ارتحال فرمود و از آنکه که گذشت موصوفه اقامت
مضرب خیام در آنجا و در آن روز زمان حضرت صاحب تران **فرمان**
امیرزاد میراث و **دایه** بنیاد **امیرزاد** حضرت صاحب تران **فرمان**
آورد چنان و حکومت آن ملک از دینداران و بعد از آنکه در آنجا بود و در آنجا
زاده. میراث. تنویر فرمود. بود چنانچه پس از آنکه در آنجا بود و در آنجا
شاه زاد و پیش از آنکه که در آنجا بود. بود و در آنجا بود. نام امیر و لشکر پیش
با در چنان محل گذرین وقت زمان اعلی شاه و سپهر که شاه. زاد و بنیاد
آن ملک قیام نماید قلعہ البقی را نیز محاصره کند شاه. زاد و چنانچه
حب فرمود. خادم شد و صاحب تران که کما کما او را بر سر دایه که در
دایه توابع فرازش فرمود. روان ساخت و امیرزاد و سپهر و جهان را
را با لشکر همراه او کرد و دایه فرمود که محاصره قلعہ البقی مشغول شوند و کونج
امرا شاه. زاد و لشکر پیش که طلب داشتند بودند رسید. دست راست
زایع و بخوان تا با یک پورت ساخته دست چپ سوتی بماند و در آن

تاج محمدان

تاج محمدان زد و کشید و در آن وقت قلعہ سیرجان و اقله و دویان **فرمان** **بایه** بنیاد
فرمان و در آن وقت که صاحب تران ملک نشان با عساکر که در آنجا بود
تقیان و اقصایا و شمال و بفتح و استیصال نشان آن اشغال داشت قلعہ سیر
که در آنجا محاصره شد و در آنجا که در آنجا بود. شاهان با لشکر بیست و ران
محاصره میکرد و بخوان جهان جنگ بود و در آنجا که در آنجا بود. قالی
کمر خراب و بد حال کسی زنده نماند و در وقت و اضطرار قلعہ سیر و در آنجا
بفرستادند و اعیان و اعیان جان بیخ بران سپرد و چون در آن پورش شوک
تو چنان که حضرت و در آنجا و در آنجا بود و در آنجا بود. بود و ملازم
هاین بود یکی را از نوکران خود بجای قلعہ انجا باز داشت بود و چون در وقت
پورش فرزند. شهادت شد سلطان محمد سیر ابو سعید طبعی و بعضی خراسانی
که از قلعہ سیر. نظر بماند و در آنجا بود و در آنجا بود. نماند و در آنجا بود
و سایر شیطان در دماغ چهل و دانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده
یا غیبت شدند و کشته شدند و قتل آوردند و از نوکران و اعیان و در آنجا
جمع بکشد و بعضی که میخواستند و در آنجا که در آنجا بود. سال آن ولایت قلعہ
کرده در خانه تا بعضی اموال دیوانی نهاد. بود و جهت مداخلی سزایک
خاتم چند خواران و در آنجا بود و در آنجا بود. آن بی باکان
نقو و اقله نظرت نمودند و جمیع در آنجا که در آنجا بود. جمع آورد و قلعہ سیر
به دینار و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. ایشان
شد و او را چنانچه در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود
اشرار را از این طاع اطریق آنجا جمع کردند **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
که از آنجا در آنجا بود که در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا

شد و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و چون ساز و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
بر تو ترجم حال سلطان طبعی حاکم ماری از آنجا که در آنجا بود. در آنجا
باز در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
از آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
از آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
باشد و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
چایزه دارد و چنانچه با میان شوک که دایه بجای بماند و در آنجا
زمان اعلی شاه و سپهر که میراث. سلطان حسین و دایه و او چینی با
و کما امرا و لشکر این با اعیان سوز و خروش و در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
مخدول را سزای که از آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
حب زمان با اعیان روان شده و شوک که در آنجا بود. در آنجا
محمدان است و چون ایشان نهادند و رسیدند که زده و در آنجا بود. در آنجا
اخذ شد و قلعہ را محاصره کرد. بعد از آنکه کوشش بسیار کرد و دایه
با قیامه جمیع اشیاء که در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و بعد از وصول خبر این نسبت مساح حلال حک لازم الانباع صادر شد که این
بطرف تشریح نماید و تمام نطاع اطریق کرمان را دفع و دفع کرد و در آنجا
نهاد آن خاک را و با دایه و سپهر و در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
ساحل که جمیع آن برادران و اعیان و سوز و در آنجا بود. در آنجا
بیریزی مراجعت که ایشان با اقبال از آنجا بود. در آنجا

اطلاع نماید آن که شکست و سایر دار و بخوان آن حوالی و نواحی چون صفهان
و کرمان و قمستان خراسان با مردم و در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
باز و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و بیک شغل کشند و چون این معنی مساح علیه حضرت صاحب تران
رسید زمان اعلی شاه که در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
تا بر آنکه در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و در آنجا بود و در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
چایزه دارد و چنانچه با میان شوک که دایه بجای بماند و در آنجا
زمان اعلی شاه و سپهر که میراث. سلطان حسین و دایه و او چینی با
و کما امرا و لشکر این با اعیان سوز و خروش و در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
مخدول را سزای که از آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
حب زمان با اعیان روان شده و شوک که در آنجا بود. در آنجا
محمدان است و چون ایشان نهادند و رسیدند که زده و در آنجا بود. در آنجا
اخذ شد و قلعہ را محاصره کرد. بعد از آنکه کوشش بسیار کرد و دایه
با قیامه جمیع اشیاء که در آنجا بود. در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
و بعد از وصول خبر این نسبت مساح حلال حک لازم الانباع صادر شد که این
بطرف تشریح نماید و تمام نطاع اطریق کرمان را دفع و دفع کرد و در آنجا
نهاد آن خاک را و با دایه و سپهر و در آنجا که در آنجا بود. در آنجا
ساحل که جمیع آن برادران و اعیان و سوز و در آنجا بود. در آنجا
بیریزی مراجعت که ایشان با اقبال از آنجا بود. در آنجا

فرمان

کشد نه **۴** هزار ابرو رسع گوش تا دم - موزن شام و آتین سم
مزارا شستار - چه کیمیک - که دران بود باقر نشان لنگ سودا در
رماجن آمال و اماکن کل بخت و شادمانی کند و بداید میخان از فروغ
خلعت مراد روشن کشته وظایف شکر و شکر آباد ادرسد و رایت
نصرت شعار از خرافت نمود - شهرکش و رستم در آتی سراج
از سستی ثارت معارف عت بلند خباب از حضرت است جانا بخاشاقی
بدان رفت نزول زود او از صدق غیبت و صفای عقیدت هزار بزرگوار
شیخ شمس الدین کبار و دیکش بخاک و بر آن دیار فرمود با قات
بسم زیارت قیام نمود و بجا و بران فرار است شکر که راضی قات سلطنت
بزرگداشت و برقد بر نامدار و امیر زاده جهانگیر و دیگر فرزند آن و قار
در آمد - خاف و راباقت کلام اقدار است زود فنا ختم کرد نه
و ایشانرا بجز ابرو ابرو عظاما اختصار بخشید و تمام بزرگان و
سعیان کش و دیگر ملک ما را از اله از ولایت و شهر با بر سر اعلی
شأنه **۵** زمین برسد و داد و بدست شد - که خالی بسا از زینت
توی آن جهاد و کشور کشی - که بود و بدین فرستاد و بجا که بودی و بدین
نیامت خدا بود و دست خود - و بر آن کن دود و اعیان ملک در آن سرا
بسیط باطن طاعت نمود و عیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول
شد **۶** نوازگان و دیو دو جام - بر آت است مجلس تمام -
تانی پری و شرب باشکری - و شرب و سابقین دلی - و از آنجا فرجی و فریب
و هر وزی کوچ کرده و از عقیده کش کشته بر سر زین که ساخته بیاختش از
جلوه با سکران در هر چمن غیرت خلعت برین طبعه خور العیت در آنانی

آنگاه دست بر شاهی گذاشت و در بوند و شرف را بدین بست و از هر طرف
تعیینا طبعان آید و مطربان خوش احوال نشسته بجای نشاند
بر جای و لشکران خاصه در دوزخ زنگار کمر پوشیدی زمین را
پیش بسته و طاق کعبه یکدیگر را در میان آید و پیشه بر سر کعبه
فرزادش بر گوشه و لشکری مرگند که آراسته در دام و دیوار خسته
چو در کوچه ها و خیابانها پیروزید و آید و دیوارها تمام با زار و آید
با آراسته مردم شده و در حرم و زواری با آید بسته و دیوار خسته
نشان شده و در آن دیوار زینت آید و کیم نشان و دیوار خسته
بندید و از این دیوار صاحب تران دین و در کعبه آید و زینت
مزارات ادب و کعبه و زینت آید و در کعبه و زینت آید
جداست و طاعت نوازش نمود و بر سر بر طاعت و جفا نی بر آن
نشاط عشت و کعبه را نوازش نمود و در کعبه و زینت آید
بر مایه و زواری آراسته شد و کعبه را در طاعت زده و با کعبه طاعت آید
بندید و در کعبه و زینت آید و زینت آید و زینت آید
سعدا را نوازش و زواری و زینت آید و زینت آید و زینت آید
زین آسمان شیر و انچه نمود و زینت آید و زینت آید و زینت آید
خود شاهی و زواری و زینت آید و زینت آید و زینت آید
بی خوار و زینت آید و زینت آید و زینت آید و زینت آید
سایه و زینت آید و زینت آید و زینت آید و زینت آید
در کعبه و زواری و زینت آید و زینت آید و زینت آید
تعیان و زینت آید و زینت آید و زینت آید و زینت آید

عدل میکرد و او میفرمود خلق از او راضی و خشنود و امیرزاده بر سر تخت
نشست و آنکه از فارس بهرم از آن دولت باطلو سیر شد به دو اجازت به
فرمود و او بر حسب زبان باز شد و توجیه شیراز گشت و در خلال آن حواله
را فاضل سلطنت و اقبال خورشید بن گرفت و امیرزاده چندی سلطان را بر سر تخت
شد و بعد چنانکه موسوم گشت و بر سر محمود امیر سلطوی و شاعر و لوازم
و راستش را یافت و بر سر تخت نشست و آنکه آن بشارت بود
یک توپ چرخش را زاده و شاعر الی که میگفت فارس بود و سیه کشا در
تقریر قصه خیال اول فصل بهار که گشت خورشید از نصف جنوبی ملک
البروج برخاسته شمال افتاد نموده و نیزه گاه شرف را مثال گشت و
و طالع سر آید و شای از دنبال مای میگردن بره بخت
گشت خورشید گردن مبارکاه چلایم نامید و بنمود و او بر سر تخت نشست
و بیای و همادان قوای نیای در عرصه باغ قصه نوید و نگار و کلان
بدیع و زوئی را پس از آنکه کلاه شاخ و ناموش و زین از او دار
تخت مخصوصی بر پا داشتند و شاد طوطی چو پادشاه بر سر تخت
آویخته و با خود در چای ریزه و سینه میگوشتن و در آن کوه و در آن
حضرت صاحب قزاق بیای که بطرف شای سعادت موقوفه احداث فرمود
و بیای مثال شود و نقل فرمود و سر آید و نگار و کلان و مبارک و
چند درگاه و باغ آسمان و در زمانه و از آن خشنودان را که آمدند و امیر
از ایام اسباب خلق و نگار و شکر زینت برای خلق برین اسباب
زمانه و تضاع بیان بعد و پیوسته و در آن باغ و در سرش قصری در میان
و عشرت بیای خوش نام قدر متلی و خرا میزاده و میرانشه و یکس سلطان بر پا

مهندسان کاروان و معماران جا که دست و شش برهان که از تمام ممالک فارسی
و عراق و از باخانی و دارالسلام و دیگر بلاد و بلاد السلطنة جمع شده بودند
از آنجا که بشارت بر لوح مبارک کشیده و بعد از آن قبول حضرت امیر
شاهان بنشیند رای در اختیار وقت بناد و باقی طریقی و
بنای برج جاهی الاخره نسخ و نقش و نگار بر لوحی اوی پل در ساعتی نزد
جلالعی خیمه بنیاد نهادند و چهار روزی از ابراهیم وقت کرد و در هر یک کاری
استادان ملکی و مسروران کشوری نقین نمودند و جمعی از خدمت و درون و بی
از اندازد افزون روز و شب بجا رفت آن مشغول کشید و مساجد و
مکمل غلام از غایت اعتنا و استقامت در انجام آن خدمت یکجا و بی هم نشینند
مست آن کار بود و تا مقف و نقیش در مبدی از شرفات ایوان کجوان مکمل
و وضع بدیش در ترات و در جمعی عیث فرای روضه و صوان کش
نایب و از آنکه کجوان روان آن زمان ایوان ، فرود خیمه نقش طایفه و جبهه و شری
و شوقی که شود حلقه زار که نقیش ، عروس حسن و بی بکینه نیز از نقیش
ارکان را پنج بنیاد نشانیست است و یکجا هم بر آوردند و بهر کس از آن
ستونی از سنگ مرمر که از بزرگترین بلبل بوده بودند و در سطح دیوارش
را بلبل و در درجه آن طوطی و در حوض نقیش ساخته که طوطی که در تصویر
برادرش مانی و نگار خا و چمن نشاند و فرش صحن از سنگ مرمر و سنگ کوه
نور بنوعی بر پا داشت که در نقیش نقش **شیر** و شوش و سوس و عقیل خیره باند
ایران از درون و دیوار پرورش نگاشته کاری را پیسته و چون الله س و معین
اکتبال را و ان یکجا و مجرای **شیر** و صوان بلبل و در دایره بکنا به است
تخریر کرد و دام ملک العزیز القبا و بعد از اتمام در آن تمام مایون و حرام تمام

کردن

کردن و ختام طریقی و با دشمنان و جیشها و خروانه فرود کش و در آن بعضی
فرمودن حضرت صاحب قرآن طایع سعد و رای فتح ملک خراسان را
ناده صاحب قرآن سپیدار با وجود کثرت اولاد و اسباب که در
از ایشان خردی بود و کما که در زمان دبی رنج مقدار با وجود کثرت اولاد
و اسباب که در کس از ایشان خردی بود و کما که در زمان دبی رنج مقدار با وجود کثرت اولاد
العدل ملهون مبدانت که تمام دولت و دوازده و دوام اقبال و دوام
ماینش بواسطه شانزاد و ارجمند شاه و بر خ و اعتبار حفاظت استقامت
او خواهد بود و لاجرم رای صواب نمای عالم ادای که می کشید عکس بر تو انوار
الهامات و نایب بود و جهان افتخار فرمود که ملک خراسان را که در تمام باغ
و وسط سمور و بی سکون واقع شده و واسطه است میان ایران و توران
و ممالک شرق و غربی هم در زمان حیات خویش باین شاه زاد و بجای
تخریب فرمایند و ان آن جهان که در عمارت تحت امارت باغ شمال میزد
ایالت ممالک خراسان و سیستان و مازندران و تافور و کوه و دری که سیب
سلطنت و سپهر مملکت و مقتصد بالملک الذی حکم و یا بر امیرزاد و شایخ
بها در نازد و فرمود و دارا نامدار و سپهران عالی مقام در شل امیر سلیمان
و امیر مطرب چاک و کوبه خواجه بیخ علی بها در و عبد القدر حاجی سیف
الدین و حسین جاندار و ملک و جهان ملک پیرش و پیر محمد نو و از
فرزندان عیث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از نو جوان
فرز طایف و کیکلی و پورتنی و طغای کرمان و اولاد بوغا و کیکلی و شیخ علی
و دیگر و عظیم و از سرزمانی جمعی که را خانه کوچ بگذشت و از نقیش فرمود
و دیگر امر امر کس پیری یا بر ادی برادر کرد و حضرت صاحب قرآن

سلطنت بنیاد شتافتد کار داران زحل کور او کنیا رنجید برادر او
تاجداران فراموش کردند و تمام با کینه سپردند و مجموع با شاه و از آن
از اطراف بر هم تفتت نمودند و شازده و در آخر همین سال از خرد دولت
از برج اقبال طایفه نموده آنحضرت را در شب جمعه و یک ماه ذی الحجه
تعیین و تعیین و سبایه مراقب اوی ایلی میری که طایفه خورامه و سعادت
از همین سبایه که لایع انوار و دولت از حاکمیه نقیش ساطع و چون کس
فرستاد و جرایب بشارت مسامح علیه میداد یا بیغیر موسوم که کش
در خدمت نمایین صاحب قرآن که بقیستان نقطه فرود و در شش کش و
سیدان نیز از ده سلطان محمد و شش **سبایه** نمایین آن در شعبان سال
مکه که حضرت صاحب قرآن از باغ شایخ بن و اقبال سوار شد و بر راه
یام عازم شهر بیکشت و چون چکاک و کلش رسید و مبارکی نزول فرمود
سرا برود و غلظت بر لباط مایوس کشیدند و به بارگاه فتح خورشید
برافرا خشد و چند روز در آن بکینه و لاله زار اوجت انار که
صد تران کل شکسته و و سینه پیدار آب خفته و و سر کل که بکون از بیک
پوی کل کشید و شکلی آیه در آن ببال طاب و رنج شایط در
کاران و کما سیب توفیق نموده و بعثت بر داف و از آنجا که کرد و بشیر
آمد و باقی ساری نزول فرمود و ما مبارک و صفایا انجا دیده و بعد از
از آن محل خدمت نمود و در میان سلطان ارباب و بزرگان و جهان و
نمای بنیاد و از نقیش **شیر** و شوش و سوس و عقیل خیره باند
سلطان و رحیم زمان حضرت صاحب قرآن با جانی امر او صوب برون
شده بود و صورت حال برین سوال بود که چون شاه زاد از شیراز توجیه

او را بر لیغ جهان طایفه از آنی داشت و در سنگام و دایره اگر جیشهای او بر دلش
گاه و جیشهای او بر دلش داشت و در سنگام و دایره اگر جیشهای او بر دلش
و زمان بر درون آن از شایخ و شایخ برین و در نماند بر راه و از آن که
بروز و خامی چندری و با دوش زار که کسبیا و و نعل بر نشاند و او را
ایران و مرمر که نامدار و بر نشاند و در دایره و وار سران چون زید و در
می باشد و در سر فرار و طایفه نقیش شایخ و زار و پشیر و شایخ
و چون بشارت و اقبال کجا را آب آموه رسید و شایخ پشیر و شایخ
و سبایه موافق اوی پل باقی شایخ از آب بکشت و باطل خود رسیده
فرود آمد و از آنجا شال و در اصل قطع کرد و **شیر** و شوش و سوس و عقیل
که آنجا رسید آن شایخ نام و می باشد و زو و سبایه و شایخ و شایخ و شایخ
و چون دولت مردم آن دیار که شایخ بنیاد شایخ و چون بکون رسید
آفتاب با ساد و طایفه را عیان و کما بر راه و بر سبایه پشیر و شایخ
افتاد و در شایخ و از آنجا بشارت و اقبال و ان شد و در آخر شایخ
بروزی مبارک و طایفه زخنده و طایفه سبایه و از آنکه شایخ نزول فرمود
و ان ملک را با تران عدل و احسان و دانا و رخصت و انشان آراست و ملک
بنشان اید و باغ جان کرد و انید و ما مبارک و صفایا انجا دیده و بعد از
در سن و سیام و بقیام و تقدیم سبایه و سبایه و سبایه و سبایه و سبایه
و اقبال از آنجا بشیر فرمود و باغ و از آنجا رانشین نمایین ساخت **شیر**
دست جود و عدالت و داد آن بکشی و از آنکه کرد و شایخ و شایخ و شایخ
باز کرد و با کون و شایخ از سبایه و سبایه و سبایه و سبایه و سبایه
حکام و ولایت خراسان و مازندران و سیستان با نواح و دایره و شایخ و سبایه

سفر

میفرمود با امر انکاش کرده مجموع را باها قوت کرده و خود بنشیند بارک اند
طریق دایم در طایفه نصرت نمود و امیر جهان شد و دیگر امرالامام که داشت
اشتباه بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه عارضه مزاجی که داشت
که مال باغی توفیق نمود و امیر زاد و مستغنی که برانبار بود باغی قیام
شاه سلک برادران و مال بکار در باران کشت و امیر جمال حبیب و اردو
اشجایی و پان تور یکیک بجز برای جرم و لا رتبه جسته و کج و مکر از
ناخت کرده عینیت و از آن گرفت **سنة** زکریا و دشت علی تا کج
سخت کرد و نهشتند و با این ترتیب سلطانیه بنا به عود نمود و راه بر
مرجاکه مالی و مالی آن مقدم از خان و انبیا و پیش نیامد و بخار نیند
سخت از بدست تهر از پای و آورده شد **سنة** سمرقند از سرانند است
بخان و شاه را برانداخته اما نایب که کردن نهاد شده عاصیا را فرست
و چون بحد و سرور کند رسیدند دست قهر را در آن حاجی تسخیر کرده جواب
ساخته اول قلعه شک زندان کشته و دشت غارت کرده و بران کردانده
و از آنجا بکوه شکشته با آن نیز من طریق پیردند و از آنجا بخصا و شایست
روند و از آنجا بکوه شکسته خراب کردند و بهر سو کردند و قلعه منار کردند
و آنش زدند و قلعه مستوحان و نزدیک و نازیلان نیز سخت کردند و بران
ساخته **سنة** زامب قهر شکست و بران دمر با شدست قلعه افکار
سرور و دست قلعه او را حصار و جای این سپاه در آنجا بود و لا جرم بخت
ملک سرور ازیم صدمه آن سپاه بر دشت غارت سرور چون شکست بر
و قایم و دست و چون کشت در جزیره چون سرور تعاقب بر سرور
و از سبب عساکر جزیره سرور که در آنجا بود و در آنجا

ایستاد و نهاده خواست و بی تخریب و توفیق جبرفت و باج و ساور
کردن گرفت **سنة** جوادی سروران شعله دید و از آنجا بکوه شکسته
بترسد کان شاه بجز آنکه از جرم و لا رتبه جسته و کج و مکر از
اگر سرور و کج و مکر از جرم و لا رتبه جسته و کج و مکر از
از آن که برانند بقیه کرد و در جزیره بکوه شکسته و کج و مکر از
بران شد و سرور که سرور باج و رساله بنا شده بخت اشجایی و دشت علی تا کج
سخت کرد و نهشتند و با این ترتیب سلطانیه بنا به عود نمود و راه بر
مرجاکه مالی و مالی آن مقدم از خان و انبیا و پیش نیامد و بخار نیند
سخت از بدست تهر از پای و آورده شد **سنة** سمرقند از سرانند است
بخان و شاه را برانداخته اما نایب که کردن نهاد شده عاصیا را فرست
و چون بحد و سرور کند رسیدند دست قهر را در آن حاجی تسخیر کرده جواب
ساخته اول قلعه شک زندان کشته و دشت غارت کرده و بران کردانده
و از آنجا بکوه شکشته با آن نیز من طریق پیردند و از آنجا بخصا و شایست
روند و از آنجا بکوه شکسته خراب کردند و بهر سو کردند و قلعه منار کردند
و آنش زدند و قلعه مستوحان و نزدیک و نازیلان نیز سخت کردند و بران
ساخته **سنة** زامب قهر شکست و بران دمر با شدست قلعه افکار
سرور و دست قلعه او را حصار و جای این سپاه در آنجا بود و لا جرم بخت
ملک سرور ازیم صدمه آن سپاه بر دشت غارت سرور چون شکست بر
و قایم و دست و چون کشت در جزیره چون سرور تعاقب بر سرور
و از سبب عساکر جزیره سرور که در آنجا بود و در آنجا

دش پرورش

الاول و در اجتهت نمود و از راه و در جزیره و در آنجا
شاه و در اجتهت نمود و از راه و در جزیره و در آنجا
سلطان از توفیق بخت و با طایفه نصرت نمود و امیر جهان شد و دیگر امرالامام که داشت
اشتباه بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه عارضه مزاجی که داشت
که مال باغی توفیق نمود و امیر زاد و مستغنی که برانبار بود باغی قیام
شاه سلک برادران و مال بکار در باران کشت و امیر جمال حبیب و اردو
اشجایی و پان تور یکیک بجز برای جرم و لا رتبه جسته و کج و مکر از
ناخت کرده عینیت و از آن گرفت **سنة** زکریا و دشت علی تا کج
سخت کرد و نهشتند و با این ترتیب سلطانیه بنا به عود نمود و راه بر
مرجاکه مالی و مالی آن مقدم از خان و انبیا و پیش نیامد و بخار نیند
سخت از بدست تهر از پای و آورده شد **سنة** سمرقند از سرانند است
بخان و شاه را برانداخته اما نایب که کردن نهاد شده عاصیا را فرست
و چون بحد و سرور کند رسیدند دست قهر را در آن حاجی تسخیر کرده جواب
ساخته اول قلعه شک زندان کشته و دشت غارت کرده و بران کردانده
و از آنجا بکوه شکشته با آن نیز من طریق پیردند و از آنجا بخصا و شایست
روند و از آنجا بکوه شکسته خراب کردند و بهر سو کردند و قلعه منار کردند
و آنش زدند و قلعه مستوحان و نزدیک و نازیلان نیز سخت کردند و بران
ساخته **سنة** زامب قهر شکست و بران دمر با شدست قلعه افکار
سرور و دست قلعه او را حصار و جای این سپاه در آنجا بود و لا جرم بخت
ملک سرور ازیم صدمه آن سپاه بر دشت غارت سرور چون شکست بر
و قایم و دست و چون کشت در جزیره چون سرور تعاقب بر سرور
و از سبب عساکر جزیره سرور که در آنجا بود و در آنجا

هم غیبت الدین بجز از آنجا بخت و به ایستاد از آنجا بخت و به ایستاد
جرا و او که داند و بنشیند بارک در طایفه نصرت نمود و امیر جهان شد و دیگر امرالامام که داشت
اشتباه بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه عارضه مزاجی که داشت
که مال باغی توفیق نمود و امیر زاد و مستغنی که برانبار بود باغی قیام
شاه سلک برادران و مال بکار در باران کشت و امیر جمال حبیب و اردو
اشجایی و پان تور یکیک بجز برای جرم و لا رتبه جسته و کج و مکر از
ناخت کرده عینیت و از آن گرفت **سنة** زکریا و دشت علی تا کج
سخت کرد و نهشتند و با این ترتیب سلطانیه بنا به عود نمود و راه بر
مرجاکه مالی و مالی آن مقدم از خان و انبیا و پیش نیامد و بخار نیند
سخت از بدست تهر از پای و آورده شد **سنة** سمرقند از سرانند است
بخان و شاه را برانداخته اما نایب که کردن نهاد شده عاصیا را فرست
و چون بحد و سرور کند رسیدند دست قهر را در آن حاجی تسخیر کرده جواب
ساخته اول قلعه شک زندان کشته و دشت غارت کرده و بران کردانده
و از آنجا بکوه شکشته با آن نیز من طریق پیردند و از آنجا بخصا و شایست
روند و از آنجا بکوه شکسته خراب کردند و بهر سو کردند و قلعه منار کردند
و آنش زدند و قلعه مستوحان و نزدیک و نازیلان نیز سخت کردند و بران
ساخته **سنة** زامب قهر شکست و بران دمر با شدست قلعه افکار
سرور و دست قلعه او را حصار و جای این سپاه در آنجا بود و لا جرم بخت
ملک سرور ازیم صدمه آن سپاه بر دشت غارت سرور چون شکست بر
و قایم و دست و چون کشت در جزیره چون سرور تعاقب بر سرور
و از سبب عساکر جزیره سرور که در آنجا بود و در آنجا

اقبال مطابق آمد. بر دهنه سر کن مجب و ترات خویش در سواد
نشسته و جانشان برام سبت و بیاوران خرم صولت بر باد پایان
کوه پیکر ازین زکر با در دست و تبار با در شست که نه نرسن خرج
از سهر تیر جان لشکر نشان از می ذات آن دشت باز بیکشت و آفتاب
جانشان از بالا آن صحرای ساسان و لرزان سکدشت **ن**
سرور آفتاب بدکا عالمیش آید بجا کوی در زنده بگذرد و جانشان علیات
و خواتین آیت سعاد که مرکب بکوش عید و عید از عید بود و نفعی تبار
موقع برسد و دود و دود و دود در دشت گون سپید بکار می بار داد. و
دختران ماه روی و پری پیکران شگین سوی در تمام حدیث سر و آس
استاد و دست ادب بر نماد. **ن** نازک زبان سرو قات
در شوی و دلی قیامت که یک صحنی می کشای سری سخی کلی بهار
از جگر نشسته آب خورده با بلیان شراب خورده سوچیان جان پرور
و لایق و سالیان کسب تا قدم که نه زار و کوفت نهاده هیچ کس که نشاند
اندیشه نثار شود و دید بختان خوش بوی تر و غیره و بکین تر از عشقین
روشن تر از شاد و صفا تر از زو که در دیری پیش اند شمع آن
از چشم مردمان شاد شدن نماند را شکران خوش جان از تار عشق
آمار نشکر و عروسیان و آخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان
خواجده الفا در مار که از زار زبان و کجاست دور است با شکر و دود بک
زخمه عاشقان که ترانه در عالم آخته است که از اقبال صاحب
جهان در حشر کجاست محبت جهان با در خری که مکتب نشوید
خوش آن بیک که چون بزم عشق جهان را از سافه دل و کلام را با بوی

نماز

زماز شتاب و زمین با در کج. و خوش با در خنده و جانشان
تاج کی تخت از اسباب. دلم از اهل زبان می بینا که جام خروقی
و این کو زنت سرما و بعضی و شربت اشتیاق نود و دوازده آیت قیاب
عزت باب یکی سلطان را این شرح مظهر در عده از دواج امیر و اسکندر
اظهار داده و بعد از آن در محل خازانه اجازت انصاف یافته از راه
بخارا مشورت برین شد که **حاشا** **باغ و گلستان** **نصرت** **نصرت** **نصرت** **نصرت** **نصرت**
مان سال سینه تنع و تبیین سجایه حضرت صاحب قرآن داد که بر
کدام مرطوب از کان که در نزاع و طراوت از باغ ادم و گلشنی تر و از
بستان زرد کس طرح ازای تراق و باغی احداث نمایند **ن**
بهر ادای که هیچ ترین تاج تاج از نهاده و تحت از علاج و دوا خسر طالع
طالعی که در خجسته کزین جیره و ستان شغل ریسای در ساختن بر باغی
خود کاران بکار بنای نقش نبهان بصورت ای از مهندسان دال
رو و بنایان صاحب هر که از خا و ر تا با خرا از مرگت و کس و دست سرب
خلافت نصیر جمیع بود و باغی خجسته و طالعی زخده و حبش اشارت علیه
در آن محل شیدا باغی نهاده و در باغ سر طبعی زار و باغی شرعی و در میان
مرکب از آن ارکان او بعد در آن باغی که در طالع آن بر سقف تر
سیر بر از شسته و با فراغ زیت از کاشی کاری و غیر آن کاشته گشت و
بر هر گوشه از چهار کس آن بر می کوبد و بر شایان شرطی بر از خا و
بصفت کاشی کاری آردی در غایت کجاست و زبانی بر داخته و عرج
باغ و باغی مندره که با آن اسبیدار نشاند و پسند هما و شایان
باصناف در خان میوه دار و انواع اشجار از راه و اندام پارانید **ن**

نام شده تا هم مطابق سخی باشد و در میان آن قری اسرار از خنده شغل
بر سه طاق ریح و قدیم و بر لب تر است و دوشان و زیت و کزین
خشت شایان از خا و بر داخته گشت **ن** کاشی بکین بکین و
پنج و دشت از و در کاشی ز تصویر در دشت و دال مبارک از اقبال
بر ارفا و کاشی بر دشت **ن** شایان بر از خا و غفر و در کاشی بکین
در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
سختی طاعت که مراعات آن از پس سینه و طراپ پسندیده است از
با سحر کل خام و در خضر خا و اعلی که نوینا تر از کاشی است از دشت و بود
نار و دشت و در دشت از پس سینه و طراپ پسندیده است از دشت و بود
اتما بصیرت شگفت خشت زود و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
نموده در امکنان بر برب تر و جیاس مضرب خیم تر و در دشت
و در آنجا شلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانه و دشتی ساخته و
از نور با کاشی و حضرت صاحب ترانی بر برب می زیارت شایان
میوی فرمود که از فرزند آن امام زاده که طبعی است و علی بابا
السلام و تبیین آن زار و بزرگ اشارت عالی امرانی داشت و عارفی
معتبر اسباب از خنده شغل مطابق ریح و در دشت و دشت و دشت و دشت
می کردی که کاشی دیگر دوازده که با جوار خنده برای دشت و دشت و دشت
گنبد بزرگ متصل بآن و در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و زمان شده تا دوازده که از کاشی بکین تر از دشت و دشت و دشت
سینه بکشت تر از کاشی بکین تر از دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

بکینها جویش گشت زمین بازت بر کسب و تعیین برده و صفت آن بکار
در بستان بکار بکسب میوه جنان از کاشی و دشت و دشت و دشت و دشت
بکین آن کاشی از باغ از کاشی بکین تر از دشت و دشت و دشت و دشت
نمش که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
نکته سبب تر از دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
که خا و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
خاصه آن که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
نادر که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
شرح الی و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
مرغ و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
شکر که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
صاحبی دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
روز و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
قیف و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
کین و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
نکته سبب تر از دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
چون دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
آل و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
چون دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

نماز

آبی میبایست بزرگ میگشت و از آن سوی آب کوی عالی بود در سنگ
بر کشید و در مقابل بند پرواز از رسیدن بر آن طبع برید و آن طایفه
پیش از وصول بسیار خطرناک و پریشان بود و در تمام خود را
باز کرده و از آب گذشته و رخها را بالا آن کوه عالی کشید و بودند
و تصور آنکه کسی آنجا نماند رسید و در آن محل محض شد و چون لشکر اسلام
بآن ام سی جیل بقعه آن کران رسیدند کسی آنجا نبود اندک کوهستان
که داشتند گرفتار آنها آن خاکساران را آتش زدند و چون باز از آب
گذشتند و اشارت علیه تنها دیوین که عساکر کردن مایه از اطراف
و جواب بر آن کوه بر آید میاید آن دلاور حاکم زمره کمره تلیل
به سامع پستان صوامع افلاک رسانیدند و مقصد آن سبک دلاور
فنی کا بخار آوا شد و در دیوین حاکم بود و در شیخ ارسلان
با زمان کنگ خوان در تلیل خوانا و پیش از اعداد و درین راه را اند
تبله برآمد که برایشان شرف بود و علی سلطان قراچی از طرف دیگر
کافران را اند جای ایشان زد و گرفت و دشا ملک در موقت قتال
و جدال با آن زمره ضلال سعی و کوشش میگردید رسانید و از غازیان
سعادتمند چهار دیگس از بالا کوه در افتاد و بر تپه بلند نشاندند و غازیان
گشتند و بر تپه چنگا بردارند و در مصلی خواج با جمعی از بهادران محض
خود پیش رفتند بالا کوه برآمد و در جنگ بهادران با خود داد و می
و مردانی داد و در شیخ علی سابر دلاور پیش از قدم خود میالای کوه برآمد
و دشمنان را از آنجا میالای کوه و سوسی کمال و حسین ملک قراچی
میر حسین قراچی دست بردار و بهادران نموده و باقی امر از آنجا

بانی

بانی لشکر منصور از اطراف حمل آوردند و نصر اسلام را بجای کشید
آنرا شجاعت و دلاوری ظهور رسانیدند و بسیار از آن کوه و غار را به
آباد کردند و در بعد از شش روز که در آنجا بود آن روز بر
کشتگان تنگ آمدند و بعد از آن امان خواستند حضرت صاحب زمان
آن سلطان شکی را پیش آن کرانان فرستاد که اگر بتیم انبیا و اولاد
بیایند و زبان و در آنجا توجید و نور ایمان بپارایند خون و مال شما
بچشم دامن ولایت را بشماردانی و در آنجا به جای آنکه رنجان رسیدند
چون آن بخان بواسطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم
عصر آن سلطان به کاه اسلام پناهیست نشاند و اطهار مسلمانی کرد
زبان بصر بر کشیدند که ما بنده ایم و سر جزمان آنحضرت باشد میماند
سپه عاقلت بادشاه ایشان را خلعت پوشانید و استقامت داد و باز
گردانید و چون شد در آن روز در کشتگان تار یک دل برایشان
ملک سیزده آورده و بعضی از ایشان خسته و حین جان بیرون بردند
و قرب صد و پنجاه نفر از کشته گشته شدند و از آنجا به قراچی رفتند
چون رسیدند تمام لشکر اسلام بان کوه برآمدند و در حین فرموده اسلوا و
المشکر و کسب شرا و خرم علی قایلها افضل الخیر و السلام از آنجا آمده بود
مردان را به شیخ غزاکه رسانیدند و فرزندان و زنان را اسیر کردند و بر تپه
آن کوه و در تپه از سر بای دینان که سر کوه به حیدر حق دریا و در
بوده و شارب را بر آنرا گشته و حکایت آن فرموده و در کاه مبارک
رمضان سینه شامه و قوت و تپه بود و آثار و بناهای سنگ گشته اند
تجاری و در کاه سلطان بدیده اعتبار مطاع نمایند و شمه از کال شرکت

دولت و بجای و در یک توابعی با سپاهی که همراه داشتند به آن دره
تنگ رسیده بعضی کشته بودند و بعضی غافل بودند و اسبان را
کرد و بسیار برشان تار یک دل ازین بیرون حیدر بودند و غافل
بر سر ایشان ریخته و برایشان اعلان از بدلی نیست و بای جنگ ناکرد
چون انداخته بود و در حین و ازین سبب شکست بر لشکر ایشان ده
چون در در جنگ بودند که خود را کرامت آورده و از شکست و ترس
کوه و شارب کرده بودند که سپاه اسلام در دیگر پناه داده و کشته و
ایشان در آمد بودند و در حین و درین سپاه سپاه اسلام را نشاند
گرد و از آنجا از امر افروشن شیخ حسین سوچی و در دولت و بجای و
آوید بعد از کوشش فراوان و جنگها مرده و دانه بود و چشمان دست استعاده
یافته بودند و اما اند و اما اند و چون الله محمد از اوان بی بر گرفته
از غلبه سپاه برشان روان شد و چون بان در رسید که جنگ واقع
شد بود بسیار برشان تیر و رای و حار و خرد و با ایشان مجرای عظیم
کرده و در دردی و در دانی داد و بسیار از آن کاه خاکسار را به شمشیر
آواره و شکستند آن کاه را بچشم و سپاه افروشت و دواش ترا نمود
و کتب گردانید و به اسلحه و اسبان لشکر اسلام را کشته بودند و باز گشته
و نظره منصور بر آن اعلان بسیار به حیدر سوچی و از لشکر بان سر کس
چون در سلاح و اسب خود شانه بسته و محمد از اوان بر آن اعلان را کشته
ایشان بر موضع توقف مییابید و در اوان و دواش و دواش و دواش
برآمد و بان و اسلحه و اسبان تیر از غلبه او برآمدند و در این سر در
دول بری بکشد باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در حکمت سیاسی بیان کرد

و آمده از صاحب تران سوبه کاه و در پناه چالی آن دیار برآمدند و
سجده و انعام و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
دست نیافته است و این صاحب تران از آنکه سیر در حاکم کاه و در حاکم
کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
امیر زاد و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
امیر زاد و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
آند رای عالم آرای کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
آزاد و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
صد کس صد کس و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
فرستاد و محمد از اوان و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
شکست و شارب شکست بسیار کوهها بلند برآمدند که نظر بر کال کال
ماند پند و از کوه در پند تعلیم و اجرام کوههاست نهان در میان برف
بی سبب و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
استوار کرده و در پند و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
و بعد از زمانی برین رسیدند و چون از آنجا روان شدند تعلیم بسیار بود
آند مر حیدر کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
بای غلبه با نند که بطرف در و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
بود که از تیر لشکر منصور کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
ایشان باز رفت بودند و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
امیر زاد و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه
و آید و شیخ حسین سوچی و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه و در حاکم کاه

دانش

پنج سید که به محفل آن خطم آورده که به یکبار دشمن ایران است
میران نادر و شیران فرستید که لشکرش و هر کسی که در جنگ با او باشد
شاید سید و دینی از جنگ زنده بماند و بدید جنگ خفته از درون
که دروغ و غایب بود از آن کی را که دینی بود جنگ کشته و در جنگ
و خست آنکه که ناموسی که بر آن اعلی در آن قصد کرد از زبان جنگی
باز از قوم قیامت کس نگردد و در جنگ در یکبیز مثل این حرکتی از خود
بافته بود و حضرت صاحب قرانی از یکا درم اخلاق با دشمنان او را
فرمود بود و برقرار حرمت او میداشت و درین و لا اورا از برای آن
تا باشد که چنان مؤدود او را آسودنی حاصل شود و او خاک عاری چنین
بر فرق و در کار خویش که در قفس سپید زید بجهت صفدری است
که شهادت پند از لشکری جوید و دل بود و شایسته شود که راستی بران
سپید از زمره هر کس با که ناموسی که در و زوید و حضرت صاحب قرانی
دین پروردگار نفع گوید و در قتل که او بر سپید اختر جلال الاسلام
و علی سیدانی را با جمعی فرستاد تا علی برین رفتن از آن دره تنبیه
نمایند و راه آماده سازند و لشکر با از زبان داد تا رزم بی دینان هم
پیشه را که در آن موسم هنوز سپید بود از چو بر کند و چون جلال الاسلام
و علی بر حسب فرموده جای بر آمدن پیدا کردند و در بعضی محل بر سر سورا
کرده راه راست ساختند حضرت صاحب قرانی در خان عون پروردگار
نقطه و کامکا در و در آن شد و از غنایم و کرمها که شترهای و کتول فرمود
و جمعی را بجا نطق آن قلعه که بهارست آن زبان داد بود باز دست
و در آن محل با سپان رسیده تمام امر او لشکر یان که از دست سپید روز

باو

باز با و بنزد و کتا و قیام نموده بودند و سوار شدند و از آنجا نطق نموده
در ظل رایت نصرت شعار نطق و پیروزی با غرق عایین سپید و چون
بر آن اعلی و محمد از او و لشکری که با ایشان بود و مسکن نظر پیام رسیدند
حضرت صاحب قرانی بر آن اعلی را که جنگ نگردد از پیش کاران کریم
بود مجلس عایین را و داد و در سخن خطابه غلبه آورد و با امر اسیر
تعبیر و سرزنش از فرمود که حضرت قرانی محمد بن طاعت که که از مسلمانان
بیت کس در کار و در مصارت نمایند و در بیت کس از کتا و غلبه آیند
داد و داد و فرار در از پیش اندک نوری از کتا و در کتبه است و مسلمانان را
در هکذا انداخته و با این همه او را کتا که ساخته از نظر میداخت
که از چشم غایتش میداد که کرده و محمد از او را که پا و با جهاد و کس
جنگ عیان کرده پای شات نشود بود و بسیاری از بی دنیا را پیش چا
که را آیند و ایت را مغلوب کرد و آیند و هر چه از اسلام برده بود
باو سپید بود و بر حیت و عاطفت حسروانه سپید از آن که داند و با کتا
بی دروغ فزاخته و توشن از آنی داشت و جمعی که با او آثار جلا و دست کرد
نظر و در سپید بودند و در معطای با و دشمنان و نوازش فرمود و کتا
باز کرد و این صاحب قرانی که کتا سپید از دشمنان با جهاد آن حضرت
در در آن محل قرآنی العین سلطنت و با دشمنی این را و دشمن را احاطت
داو که بر اسان سعادت نماید و در سکام و در او را زبان عطف و
هر با بی نصیحت فرمود و کتا که در حرم خود نشاند و غنایم را که کتا
برمود و کتا که از خبر شد و شوغل از او داد که به حال از شاد و بی غم
فرز جز فرموده شمع دم پنج آری که در و در پیش زانید و دین و کتا

مکن خوابناش و ناز و نوش مراد از خدا دان و لیکن گوش و چون حضرت صاحب
قرانی کوش سعادت آن شتر و چراغ و دو مان سلطنت را بجا بر سر عطف
و نصایح پیار است و در کار که در کتا و در عطف و غایت بی غایت
آنگی سپید و اقبال توجه صورتی بل شد و از راه بل کوه سدوش بر
آمد و از چ شیر که به بخیر می شود و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
بکابل قریب پنج فرسخ به مرغزاری تزل فرمود و چون بکابل رسید
بلند پر و از آن حضرت عالی سبقت پیوسته به پر و بال عدل و احسان در
سرای تغییر و از ترفیه عباد طیران سپید درین و لا از و در خانه که در
آنجا جاریست و نهری زبان داد و بر تمام امیران و لشکر یان دست
نمود و جوی بزرگ بطول پنج فرسخ بکشد تا با انا آب زبان جاری
ساخت و از راهی باسی که کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
آن وادی غیر فی نوع حدائق ذات بهشت کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
از خاک آب نیز دو از خاک کل و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
نمود و سعادت و اقبال روان شد و چون کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
نظر و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
این غیرت و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
امیران و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
دم زین کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا

مکن

و کرامت و سحر و سحر و آلات و ادوات جنگ و اسباب تادی با ذین نور و شین
شکوه منکر و بیک و استرسان بسیار یعنی قطار و بعضی زین را میوار و جی
و کانی با درخت و آلات و زین و قطار و بعضی زین را میوار و جی
و سر پرده و بارگاه و حید و حرکات و همه از سقراط الوان و دیگر حکایات
و تنوعات فرادان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف خدای
برتر که دیده بینندگان از نظاره آن حیران میاند و از بسیاری
شاید که اندیشه محاسبان از شمار آن سپهر گردان میشد کتاب و
حساب و دیوان جلالت انساب به شایسته و زینت و تفصیل آنرا نموده
نخجها بر داخند و مطالعه امر را سینه و روز و عصر و جمع امر
و نو میانی با تفاوت آنرا بسیار بر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ
نورالدین زانوداد از اولی صاحب کرامت که افسر سپه ای آسمان جو
کواکب تبار کرده و قرض نیرین آفتاب بر سر پیشکش بر طبق عرضی
تا زمان زمان اقامت القلعه لداو که الشمس الی غسق اللیل آن چنان
سکندر را نیند و در آن مجلس عالی که شوکت و بیدون و وحشت حیرت
را در نظر و در کار و کار کرد اینده بود با بزرگی اعلی و ابلیس و شست و حید
و دیگر چو چنان حاضر بودند و از شایسته آن شیخ و حیران مانده
از لطافت و عزت آن بزرگوار که مثل آن در محله ایشان سر کرده
بود و در آن وقت و علو نشان حضرت صاحب قرآن که یک بند از
بندگان او تواند که جان نفعها بعضی رساند و الله یخص بر حید و شایسته
فرا زنده سقف گردان سپهر و زنده شیخ و نشان محشر شایسته
کسی را که اهل جهان بزرگیزد و زنده گردان شایسته عاطفت حیران

بسی از آن بزرگوارانی داشت و یکدیگر با شیخ نورالدین حضرت
اعلی کل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت و کمال زبان حالش از
انفعال این ترانه کی سپهر و کاه و روز و شایسته که کمتر زبان بود
نه در جزو جلالت این نشان بود و بعد از آن حضرت صاحب قرآن
او زین و حید و از حید فرمود و یکگاه و دیگر خلعت و آب سراز
گردانید و ملکات همه را سید و دل و کشته با ترازش نامه و یکگاه
و حید و ملکات حید و نامه با کمر داند و امیر شیخ نورالدین زانوداد
اعلی و کیانی را که با او مخاطب بودند در خواست کرد مراحم می در بیخ
کناه ایشان را با و بخشید و صحیفه جبرایم همه را در قفسه کشید و همه در آن
و لا سلطان بخودشان بال شکر دست جبر و امیر زاد و سلطان حسین
و امیر زاد و سپهر و امیر جانش و غیاث الدین زخان و حید و طغی
بوغایر و لایس و امیر شیخ از سلطان و سنجک بهادر و سنجک و دیگر
بر حب و فرمان صوبه مند و کسان روان شدند و پیش ازین ملک
محمد برادرش شاه اوغانی با جمعی رعایا در کاه عالمیاء آمده بود
و داد و خرگشته کرمی اوغانی که خدمت قبیله ترکستان برادر در آن
بندگان حضرت بود کشته است و قلعه ایر باب و از باب کرده و
سزاره و داغار تید و اسباب ملک مارادیت قلع و عقیقه و کشته
و بدو و زنی شریف و سحر آفریده اسلالت اذان هوای
میشود که شست و من مده از سحر جان کشته و من آدم و چون سحر
توجه موب نصرت قرین کشیدم آنجا توقف نمود حضرت صاحب
قرآن اذان حکایت نایر به غضب شغال یافت و دفع فساد آن

و در چهارشنبه غریبه فی آنجا شایسته از جلالت کمال با ی تو فین بزرگوار
و آورده و سوار شده و به جلالت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
با امیر باب رسید و عمارت قلعه آغاز کرده بودند و سراز و غلظت
که کوه دی با طناب دولت و جیاری استوار کرده و با جبر سعادت بر آن
و لشکر کرده و رسید و در جل خرد و زانوداد و حکم جهان طاع و تمام قلعه
شاید و پست و آن حصاری بود معتبر شغل مسجد جامع و دیگر مساجد و جی
مسکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع با تمام امیر شایسته و جلالت اسلام و حال
رفت و جهان قلعه بدت جهاد و روز ساخته و پرداخته کشت و حضرت
صاحب قرآن تو چنانرا بخند از فرمود و بود که از اتباع موسی که عمارت
مشغولند هر کسی که بیرون رود که در آن محل خود را کرده و ایشان ازین
معنی و رمزی در یافتند بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قرآن صلاح
چند سحر و جت حیط خندق و حصار را بر کسی بود که از آن تخت روان
کشیدند سوار شده که در قلعه میشت و امر او نینان پاد و ملازم و کاب
همایون میرشد و از اتباع موسی که سوار شدند و حضرت صاحب قرآن
روانه استیاده بودند چون حضرت صاحب قرآن نمایان در وانه رسید
از روزی آن بالا خانه تیری افتید آنحضرت متذلل خفا خفا از آواز
که شش تیرا برب رسید آنرا چون خطه الهی بپوشید شامی حوال آنحضرت
گرمی رسید نایر ختم با و شایسته با زور و شرف و از دیگر در وانه با زور
حصار آمد و زمان داد تا موسی را با مردم که عمارت آمده بودند
جمع کردند و آن منت خانی را با ک که بر بالا و زانوداد و شایسته بودند
از چمن جان دست اضطراب جنگ برکشید و دزد و جنگی را زخم و در کرد تا

کرد و از آن وجهی است عالی ساخته فرمود که تو خود را بنیان دار تا من او را
طلب دارم که پاد و او تواند بست نام و اگر تخلف نماید ترا لکه در تمام
برادر او را بقتضای رسائی و در زمان کسی را با بریغ قضا جریان پیش موسی
فرستاد که میباید علیه رسانید که تو قلعه ایر باب را خراب ساخته و
حال آنکه آن حصار بر سر راه مند و کستان و اقلقت و شایسته نیست
که خراب باشد می باید که بجای پایی تا از عاریت فرموده آن ولایت
را بتوانی دارم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون رفت و پیش
موسی رسید و بجای پایی بر سر اعلی شایسته و بعد از آن
بر سر شایسته و با فتنه پیشکش کشید رای مالک رای صوابان دانست
که او با تمام اتباع مذکور از شش جهت که در دنیا و دشت و نسا و از آن
ولایت کل منقطع شود او را بجای طلا و دوز و کشت و سراز و
و دیگر اخلافت با و شایسته این و سطر که داند و فرمود که ما لشکر
براه که تا بروی و قلعه را معویساری تو ختم خود را کوچ کرده و تیر و کشت
آور و عمارت قلعه مشغول شو موسی که تا بکشدن ما قلعه تمام شود و اگر
کاری مانده باشد چون ما بر کسی که یک مد کرده و شکل سازند و ترا انجا که
موجود است و کستان شویم و موسی که کمال را با سراز و مردم را و اگر و بجای
از پیش روان ساخت و چون موسی با بر باب رسید بر حسب فرمان خرم خود را
بجای قلعه بدست آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و در روز و در سطر
مرد عیال بهر تاجه تمام بکار مشغول بودند و کشتار در قلعه ایر باب
تمام و اعلی و اعلی حضرت صاحب قرآن کی تستان مبداء اعلی بر ملک
تمام و امیر زاد و اعلی یک را که همراه بودند از مزار و درین سبزه بارگاه

آب سندی می بیند طاعت کرد آن در زمان دست مهارت برگشت داد و
بدون روز از سر پیکر کشتی و بی چسری معتبره بیند و درین اثنا الجین را کوان
اطراف مالک کند و خود بعضی دارد از فرموده مثل سید محمد تقی که اند
حسین شریفین مکه و مدینه شهر الله تعالی بر وی توبه بسیار بر سر بر علی که تکیه
اقبال و کعبه اهل جان بانی بود نهاده و رسالت مجمع حکام و اشرف آن
اطراف آورد و بود و بعد عرض رسانید که من در مقام اظهار استعداده
امید دارم که در راست جانکشی بی مای آسایه سعادت بر وفق کمال
کشته و آن ملک را در دنیا و حمایت و رعایت خویش آورد و با جمعی احداث
شاه با کنگره والی که در محبت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود و او را
نیز نوازش نمود و باز گردانید و زمان داد که اسکندر شاه با کنگره خود در شهر
بجای بود و بعد گفتند و باقی شود که در **سومین فصل** در **صفت صاحب**
وافی از آب بند و در شریفه و در از هر محرم سینه احدی در نهانیه موافقت
بارس میل کتاب از خط اقبال از غنی در درج کوشه بود و درایت مضمر
از آب بند عبور فرمود و بعد که درون آن مجمع آب برداشتند بمانا چو ل
جو فرو بردند و آن با نیست و در آن آن از طول آید و موسکان آن
کشید و نرو عرض آن عرصه گرم قوت پیشان از نرو در جوی آن اند
آینه ابا و بیای بیج اثر نه و این چو ل در آب نواب چو ل جلالی مشهور است
از آن سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از جنگه خانی که بر ایران
شده از آب کدشت باین چو ل درآمد و درین لا خلاص یافت و چون در
فرخنده خال سایه حضرت اقبال بر آن حدود انداخت مقامان و زبان
کرد و بر نهایی طالع سعد رود کاه و غایب و آوردند که یکی بر زبان

[illegible]

مکن از آب جد مسکه ظرفی که دشت از غلایان آن بدست آید کشند و در
چشمه چهارم در محرم زمان داد که امیر شیخ نورالدین با توپان خود وضو
آن چرخه می شود و حسن دین پرویز خیمه وزیر و مار از روزگار آن سرشته
نیز غرور و دیندار بر او دایره امیر شیخ نورالدین بر حسب فرموده روان شد و
چنانچه حوالی آن چرخه رسید شهاب الدین خدی فی غنیمت از برود و در و با
دفع برگ کشیده و بدان محض شد و در حوالی آن محل حصین غریبه است که
بود سیاه ظرفی به بی توقیف بان آب در آمد آتش پیکار بر آلوده شد و
تجاریه واقع شد و وصف آن عبارت کف و چون ترک شرفی است
آفتاب رویی است راحت بخوابد مغرب نمود و سندی شب تیره
رای دشت قزاقی بغیرم شامنگین کشاد و شهاب الدین با دینزار
کس از ظرفی دیگر از اطراف آب شین آورد و بجای علیک در حوض
شد از نیش بیجا تیره شب جوهری کشید از خدایب سرخ در حوض
سنان کعبی که با توپان داد و زک کار شیشه را در حوضی شب و با توپان
امیر شیخ نورالدین سیاه ظرفی حمله آتی برایشان چو نود و صد مامت
سختاب مول و در دست نیزه دایره شب بایان می نود و در شکسته
الدین با ندهای بر کنار در با خطاب افتاد و چون مرغ در صواب
خواب دل از دایره برگ کشیده و سیاه انان خاکساران و آب جیاباز
آتش تیره و نوار شد و چون از آب تیغ عساکر درون مائیل با توپان
بالا گرفت گشتی حیات می انان کارها ممکن نبود بعضی خود را در
دریاد توغور افتاد و از گرداب حرب دو غارتجیه به غارتاب دریا
یار برود و در آن شب خانه پیکان خاص شکل صورت و برج چرخه و

بر از غلغله معاودت نمود. بار دوی سالیان بر سر آمد و چون قیام شب
الهدی و تابش بنور و خج آفرید و از آن هم فراغت نمود و در این
طریقین با یکدیگر تفریق نگذاشت و با وجود سیر برین برادران از آنجا
نمود و چو مرشد و زکات رکن و آب روان شد. روز یکشنبه بیست و چهارم
مکرمه آب جواهر بر بر قلعه اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه
آب جید و آب جواهر جمع میشد و از لاطه اسواج آن جمع الجین شاید
می افتد و این از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عانی سبب
چهره و ریاست و سباه طغیان و بر حسب زمان قضای جبریلین مشرک
بر سر آن آب عریض که در بایست در جنب بی بازان و بحر می خرق بی کران
سبب چهره شغول شده و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام سوت
فولی عجب غریب عزت نای و هم تیر زای و حیرت افزای عقل لشکر می
جاریا و شایان گذشته سبب قول بر آن آب شغول شد و در پیش بر آن
که بر آن عبور نموده است قول سبب سر کار و دشوار که مطلع نظر تقدیر
زبان کاسکاکت با سانی دست داد و سر امر خطیر که خیر نیکو خان جهک
به آن اتفاق فرمود و از کارخانه تدریجی تا خیر آمد و پرداخته و نمود
شنبه نهار کار چنین پیش کردیم اوکند در درجه اول **بیت سعادت** علی **تکلی**
چون حضرت صاحب زمان با عساکری شان از آن آب عبور نمود و در
طریق آب قیام تا کما خلافت نیا و با وجود مهر و ماه برآمد و در کمال را
از براغری و باقی لشکر برقرار که از آنجا دعادت و اقبال در آن شد
و کما آب شغول تا قبل شد و در روز و از تلمی تا مولان سی و چو
است این حال لشکر و در این از شهر با جمهر و دولت و علما و کما سالیان

شماره

شماره و دولت با طایفه سبب شد که مرکب فرا خود قدر و ترسید
بشمارش با دشمنان اختصاص یافت و در آن روز حضرت اعلی از آن آب
عبور فرمود و در آن آب سبب شد و در آن طرف رودخانه توقف افتاد
تا لشکر با این سلامت از آن آب بگذشتند و در شنبه غریبه سینه احدی و
ثما تا - حیرای که در حوالی قلعه تلمی است مطرب خیام و در کمره نایب
و اعلام کشت و در آب کامیاب دو کمال برسم اما بی بر شهر تلمی انداخته
و سادات عظام که منور جلالت ایشان از نصرت کل لا سالک علیه اجرا
الامان و فی القری تو قیسی دفعه یافته و علما و کرام که بر شرفات کاخ
قدرشان بر توبه انانی الله من عباده العلماء تافه از آن مطالت و
خطاب مسلم و معاف بودند و جلالت کرامت پیس از آن و بلند پادشاه
با تمام افتخار و احترام و نطق سپهر فروز نام فرمودند و استقام و اعتنا
حضرت صاحب زمان در باره این دو طایفه عالی شان که از آل عباد و در
ایشان از شرف از آن بودند که بعضی تفریر و تفریر **شنبه** و در این فصل از آن بود
و مسلحی که با سمان با باقی تلمی حواله تدریجی حاصل شد و بعضی در
حیرت توقف بماند و در آن و نام عساکر که درون تا شهر که بیشتر از شهر
و بیعت از سرجه و تصور آید از آن بود و در سینه و علیه احتیاج داشتند
برایع عالم طالع صبا و شد که هر جا که غلبه یا بند بر دارند شهر کما می که دماغ
کلی از غلبه یا قوی سودا هم بر آید و چشم زمان را سپیدی بسیار است و چون
دید بر مد کشیده تا یک بانه لشکر با آن تعلب طلب غلبه چون سورج شیده
رو به شهر نهادند و بر سر معهود از آنجا فریاد کردند و نصیب بان انجامید
که طوفان بلا با لاکرشت و آتش در خانه ها زدند و سرجه با تفرقت برده

شد و دست چپ از شوکت امیر شاکل و امیر شجاعت که یکم نور زینت نیت
و در پیش قول سلطان علی تو انجی با یکا که در خاسان جنگ را کما در کشیدند
و نصرت بی حضرت که بر عکس نیت نام مندر کما نور با سزا از آن شدند
کما کول آمد و چون هر که بیالی و در پی و از آغاز دنا خود را در باز و و تعالیک
لک مشهور از نصرت چهل و هفت و در نصرت که شد علی سلطان با یکا که در نصرت
آن که ششکان کشت جنگ شغول شد و در آن جنگ رباب و ولای آتش یکا
با سزا و خنده آناه جلالت بطور رسالت جنگ بود و جندش و کما در خنده
شدند و امیر شجاعت نور الدین و الله داد از نصرت ایشان آب و ولای در امان
و نتیج آید از آنجا که در کما در نصرت و در آن و در آن و در آن و در آن
و سر بار ایشان را بر چرخستان خن نشان ساخته و کما در نصرت و آورده و
آن نصرت نام که در جام معلوم شد که از آن کما در نصرت و در آن کما در نصرت
شد تا با دیگر شکان به و در سبب از اشغال کرد **شنبه** نصرت
مرکز که سر حضرت صاحب زمان شایسته نامید شد و کما در نصرت و در آن
و عساکر که در آن با آن و مسکن آن و در خجیان را آتش زدند و اموال ایشان
خانه و کما در نصرت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
افان کولی و چال و دحل و لای که را می بود و در نصرت و در آن و در آن
و در آن افان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
عبور نمود و در نصرت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
است و باقی آن غلبه و آنجا از آنجا رسیده و در آن و در آن و در آن
جند و کما در نصرت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
زمان دوران شدند و از آب بیا که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

شماره

عنان توجیه بصری چون تافت و دوز دوشینه پست و چهارم ماه علی شام
خورشید راست نظر بر تو معروض غیاخ از اقل قصه آردن برآمد و شسته
شیخ منور طفت شاد و شمع سحر خست آن را از نبر شیخ نورالدین شتر
ایلی این شهر را از راه صواب و جاده صلاح کرد اندیشه بر جلد و وطن
داشتند بودند و ایشانرا اغوا کرد. میرا خود ساخت و روی کریم بطرب
بطریق که از قضایات بلاد مدنت نهاد. و بعضی صحیح شیخ منور عظم
بدر الملک دخی رفتند بودند جماعت سادات و علما که بر توفیر ارادت
قدیم از روزن رضا و رحمت بسا حال ایشان تافتند بود و مکارم اخلا
حضرت صاحب قرانی را سفید بخت شایسته بای شایسته بدانان بکل
گشاید. بودند و در جای خود آسوده آرند. در آن صبح مزون معزز و
غیاخ معنونی **ب** صبحی مبارکت نظر بر حال شاه. بکوش سعادت
بدرگاه عالمیاء شایسته و دیده آید را از غبار یکویک نظر برین روز
ساخته بتوازشش بی کران و مراحمی با بیان اختصاص باقیته عاقلیت
بادشایانه مولانا ناصر الدین عرو برخواج محمود شهاب را بدو وکی
و حمایت آن شهرتین فرمود تا ایلی درستان آن خط را بجا نفلت و
مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکر بآن
زحمتی بایشان رسد و ازین حال خیال صدق آنا عند ظن عیدی بی لایقین
برایشان در نظر اعتبار اهل سیاست صابر جلوه نیاید چنانکه از چرس
اغشا و رکیه های ماکان خبر برده بودند و بجای خود قرار گرفته مسالمت
پانصد از خدمات و وصول در و جان لشکری بی شمار اصلا کردی
بر و امن احوال ایشان شست و جماعتی که از سوظن و بداندیشی جلاء

و وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مفضل بر شدت جمع بقیل و اسر و تاراج
کشتار کردند و معنونی **ب** از کائنات الغائب لیل قوم سید میرا و از اولاد
و صفای حال ایشان شد سه سرکار از راه رسیده باشد. شورش وادی ملایم
و حقیقت کلمه شیخان فاسدی که از معرفت بهره نداشتند و به پیش و درین حد
ز به و صلاح بر آراسته اند غول بیابانی که با فواید مشهور است در واقع ایشان
چونندم سیر و سلوک از تمام جوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال ایشان
نیانند و در بادی استخوان و استخوان طایف از راه راست می اندازند و
تیر ضلالت گشته می سازند به بر شیده تر فقه ازین خامی چند
بجده نظامات الف لای چند. تافتند و مدقق و صفا کا می چند
بنام گنده بگو نامی چند کشتار در شتر شد و طلق بطریق اتصال ایلی
انجا از صغیر و کبر طلق بطریق خصی فعالیت حسین بود از طایع بود
کشور هند و از راه دور داد. بجای دست راست و اطراف و جانان
چویت و ایلی آنجا آتسا از کولیت بزرگ بر در شکر از آینه کال
پر میشت و سرکش که بکجا نمی رسیده و بدین واسطه از ایلی و سیا
لیو و از چوین و دیگر مواضع خلق بسیار بازمی صدمه عساکر که درون
پناه بآن حصار آورده بودند و کشتی عظیم انجا جمع شده خیال کن در
شهر میگذشتند و بی چهار پای و عساکرهای سخن بصنوف و خوت و
انجا پس در حوالی حصار باز داشتند حضرت صاحب قران کین سال
صبح سه شنبه پست و جمعه با چون در آمد و از صدق نیت و ضعی
طوبت در قیام فرموده متور شمع فرید شکر که فکس سره است و اذاعت
بست نیاند از کج رحمت الهی و خایر تو خاتم نشانی اندوخت و

اشاد و دوم در امرا و نوام و قوشوات بر اسر طلق و آمدند و با سنگ
مخاصره چرباب دست شجاعت جنگ برکشیدند و با و دوین با بهار در
چندین طلق ایستاده بودند و مقابل و مقابل و آنا که گشته از امراء
امیرزاده شامخ امیر سلیمان و وسیع خواجه و جانک حمل بردند و
خواجه شمس ساید و جانک نیز چند بار حمله کرده و کوششها مردان بود
و دلاوران عساکر که درون مائز اطراف و جانب بصدای آوای بر عو کوه
نای و جزو شش کور که کورس بخورش در آمد و صدمات مردانه شغاف
گردانیدند و چون نزدیک شد که طلق را بقبله و قمر کشیدند مسلحان عیب
ویم در خانه فراوان میکن داد و دوین آقا و از امر و اضطراب آقا
شغاف و جو آشکری نهاد و شبی را بحضرت صاحب قرانی فرستاد
و در خواست کرد که آندوز او را مان بختند تا روز دیگر که بکشد
عالمیاء آید مراحم بادشایانه ملاحظه جانب فرستاده که از مستبان دوا
رسالت بود فرموده ملتبی و را میزدول داشت و لشکر مظهر لو را از
چنگ منع نمود. از حصار بازگشت. و از شتر چون فرموده در سایه حفظ
تایید برود که بر سر دود آند و چون روز دیگر را و دوین بجهت خود و تافتند
و مردن نیاید زمان **ب** علی **ب** کج درین از تصادف صفا و صبر و سیرت
که مرکب از امرا و متابل جزدب فرو برد. بزر در طلق رسیده بر حسب
فرموده بخت شغل کشند و سر حصار با طلق آتش و سنگ و فاکر
خداک بر لشکر بای می باده پند آشتی بر سر آن دلاوران کل آفتاب
را و دوین و کلا تران آتشش چون آخال مشایه نمودند آتش داشت
در نهاد ایشان آقا و دو دیرت از سر بر آمد و غلبه خوف و اسر ایلی

از انجا بیرون آمد. بزم تیر بطریق روان شد و از رود دیکه شته در صفا
کوتلی رود آمد و از انجا تا با جردن ده کرده است و تا بطریق بخاک کرد
و سر کوه یک فرخ شریعت آنحضرت همان روز که بعلقه خالقه علی
رسید فاذ میشین کرد. سعادت سوار شد و پیش رو و تمام
ماه کرد از سیر بسیار آن جول کشید را بزم بکانه یک منزل قطع
فرمود و چون روز شد تراوان کشیدند و بودند قراول و شتر را
بگشتند و شیخ فریشت اهی و کورس از رود و همان روز که چهارشنبه
پست شتر بود جانشگاه موبک کینی کشی جهانگیر نظام سیر بطریق
و کوه که در کوه جزو شش صون و غلقه تکب و قلیل از جرح آید بر کشت
و سر جردن بود تمام غرضه سه غارت کثرت و ایلی آن شتر و طلق
که او را داده بزم میکشند و را ولایت بندها در کونیکس پای کران
و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقیصه اختیار و سیر اریه
بود و در آن حدود از آینه و رومد. باج می کشند و تجار و کاردانی از اسب
تورغن او امین بودند و چون از سوسه دیو غور و پندار بخصای حصار
و تبع و اشیاء بسیار مغرور گشته سر بقیه متابعت و مطاعت کردند
بطریق بندگی و اطاعت و رنیا و در لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر
سلیمان و او بر شیخ نورالدین و الله داد و از دست جیامیرزاد قلیل
سلطان و شیخ محمد اکبر توفیر و دیگر امرا بی توقف و بی جلالت تیر
نهادند و حمله اول و صدمه نخست شهر بند را بگشتند و کوهی انبوه از
سند و ان تیر انداختند و آب تیغ شعله جیات بسی از آن خاکساران
باد چار و ششت و غنیت فراوان بدست اشیا بسیار کشورستان

مقبور ساخته و تا راج کرده درین روز بکوب خضر ترین پوتند و روز شنبه
شاه از جرایج کوچ کرده و از قول کوکله گشته آن طرف نول مرکز دایا
نصرت آیات گشت و لغزق بزرگ باقی لشکر که از راه دیالو بر می آمدند
و ضبط آن بعد شهابت و هراس امیر شاکل بود در آن روز عید
جایزین طبعی شدند و روز چهارشنبه سیدم در آن منزل توقف نهادند و روز شنبه
سیدم از کنگار نول کوکله بجا داشت اقبال روان شده و پنج کوه را در میان
خاک این طرف بنیام نول ساختند و روز جمعه نوزدهم از آنجا کوچ کرده
میر یحیی کیل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیل هجده کوه بود که
پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل کنایه و در حدود زمان واجب الاستیصال برآید
شدن سپاه خضر به برسمیال چون شاه زادگان و اماره لشکران
که بر حسب فرمان سرفروشی برای توفیر شده بودند جمیع آمدند و بکوب
جایزین پیوستند خاک گشته شد درین محل حکم قضا مضاعف یافت و تمام
امراء سینه و سینه بر یک پورصل خود بنور روان شدند در برانغا و امیر
زاده پیر محمد و امیرزاده پیرسلیمان و امیرسلیمان و امیرسلیمان
نورالدین و امیرغراب و قماری و نورخواج و آقوفا و دیگر اماره و درخوا
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و
امیر جهان شاه و امیر شاکل و خج از سلطان و شیخ محمد اکیقور و سونجک
پیار و دیگر اماره و در قول تومان سان میر و تومان کلان و امیرامه و داد
و امیر علی سلطان تواری و باقی تواریات و اماره قوشانات و باقیان
تأیید کرده مسافت گشتش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعضی با مسافت
نوده بطرف دلی روانه شدند **سپاه بکثرت نوزن از قیاس**

بنار

غبارم ایشان چو دایم ز غروب کوشان گاه و دم ببول قیامت شدی چرخ
موتی زدی بکف بدین سان آید اوده بر سر لایق ز غنایان از تو نشد
زیر غزال نهاد برک روز دوشنبه سید دوم ماه و قلع اسیدی
و از کیل تا اسدی هجده کوه است و مردم سامانه و کیل و اسیدی که پیشتر
بجوش داشتند حصار را ساختند و توفیر و امن گیر شده خانها خود را سوختند
و بطرف دلی کرخیه جانی سپاه نصرت شاه در آن دیار دایر شدند و
روز دوشنبه سید و سوم از حصار اسدی نصرت فرموده و کشتن کرده
مسافت قطع نموده حصار تعلیق بود بر مرکز اعلام فخر انجام لشکر اسلام گشت
و االی آن حصار طایفه از بی دیشان خوابیده بودند که دیده بصیرشان از
اشراق نور توحید حسروم مانده کانیات حوادث را در میدان است
کنند و آنرا بدین واسطه گویند و بنور و طاعت از آن تغییر نمایند و سرچ از
قبل خیرات شاه از یزدان دامنه و مسافت کرده که در محله ای بود
عالم روحانید با سر من نسبت کند و احوال ان لا مؤثر فی الوجوه و الا الله
میان آن حصار که از سالون بخواند جمیع بود که بر نهاده ها که در آن
ماتری توقف قلع را آتش زدند و تمام موضع از آن اثر نگذاشتند و روز
چهارشنبه سید و چهارم ماه را بیت نصرت سپاه ساید و سونجک با نصرت
و از تعلیق پورتا پائین دوازده کوه است اصل با نصرت دست اضطرار
در دامن قرار داده سرعین در دامن اختفا گشته اند و در آن مقام سینه
سیدانند و در اندون حصار یکبار گزند بود که از ده هزار من سینه
بزرگ که عبارت از هجده شصت هزار من شرع باشد از آن آید آنرا
بر لشکران بخش کردند و روز پنجشنبه سید و پنجم از آنجا کوچ کرده و کشتن

جہالت از طریق جنلات فراتر نهادند و دست خیرات از جہالت
وی باکی باز داشتند اماره واجب الاستیصال آن نمره جنلات
کنا شدند و عساکر کرون با تیردوی جلدات و اقدار سید آن حصار
و از اطراف و جہالت گشتند و وقت غار میشن که مستحکم بودند
خضر ترین بود و وقت غار میشن قلع را گشتند و دستگیران در اندون
حصار خانها خود را با زبان و فرزند آن خود سوختند و روز حضرت جمعه
قوان آن شب در پیون حصار توقف فرمود و روز دوشنبه سید و دوم
زمان داد و از نوکران ملو خان و مستوطنان آن قلع مرکه بر پیور اسلام
تحقی بود حد اگر دند و کبرانی و این با جمیع جهاد گذارند و تمام آن
حصار را غارت کردند و الا سادات که نور دیده عالمیان و سرور سید
اعلی ایمان و ایمانند و قلع را سوختند و بران ساختند و روز چهارشنبه غره
ماه ریح الاخر حضرت صاحب قرآن از حصار لونی بر آسمانی این احوال
شد و ملک آب چون بقایای جهان نمای فرمود تا که زار و آرا نظر احاطه
و آورده و بنفیس سادک نفس نماید و مسکام عصر بجا داشت که گشتند
مسکام نظر نیاید و زود آمد و چون دلی نزدیک بود جیت کیفیت وضع
باشد زادگان را و راست استانتاریت شرعی داشت و برای بران قرار
یافت که اول قلع بسیار جیت طوفان نصرت شاه جمع آورده و در آن
حصار ضبط نمایند و بعد از آن بفرست نمایند آسمانی به محاصره و وقت شتر
گرا نید و از برای امضا این دای امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگران
درگاه ازین بوقت هم در خواستار ما بر حسب فرمان روان شدند تا حصار
دلی را ناخت کنند و در دیگر خاطر خطی صاحب قرآن جهالتی طاعت

کرده و راه دند بر آب پائین فرود آمدند و روز جمعه دستگیران اماره
بر احوال و جہالت را سپاه پیر دلی شاه جہالتی و جنگ دایا و کنگار
شدند و چون دایا تیردوی را بیت ملک لای و سعادت آسمانی و معانی
کشور گشتی و روز دوشنبه سید و ششم زمان قضا جہالتی و سیدم که
امراء برانغا و موضع جہالتی که عبارت از جہالتی که سلطان فیروز
شاه در دوشنبه دلی بر بالاکوی ساخته و در دامن آن کو آب چون
که در بای روایت سید زقا خسته کنند ایشان بر حسب فرمان از تفرقه
کاهی گزین تا جهان نمای بنا خند و ختم و جہالتی ایشان با جہالتی
گشت و اسیر کرده و غارتید و مظهر و منصور و عامر و سرور با گشتند و روز
دوشنبه سید و ششم حضرت اعلی از مقابل قریه یک بر آب چون عبور
و بجانب حصار لونی توجیه نمود که علف زار در آن طرف بود و همان
قلعه لونی رسید و فرود آمد و آن قلع در میان دو آب و انقباض
و آب سبلان و آن نهر بیت بزرگ که سلطان فیروز شاه از آب گشتی
بریده است و تیردوی را با آب چون تیردوی میبشود و میبشود امیر
جهالتی و امیر شاکل و امیرامه و داد با شاد است حکم قضا مضاعف
آن قلع آمد و بودند و میبشود که عساکر آن قلع بودند و سکان آنجا
از دانش مایه از سعادت پیرانند و گشتند با تمام اطاعت و اذعان
پیش نمایند و در طریق بلخیان و حصیان پیچید و جنگ شوق شدند و
چون را بیت فتح آیت مایه وصول بران محل انداخته شیخی که از
قبل ارشاد یافت بودند پیون آمد و از سر صدق کردن انقیاد و اطاعت
عبودیت سپار است و دیگر سکان قلع از کبران و نوکران ملو خان

جہالت

در آمدن اذان حرکت کرد و بود و چراغی که نموده بغایت شایان شد
اما بعد از وقوع غایت حاصل شد در آن شب چنانکه در زمانه
چون سندان نیزه و در جاده میل سوگاری زد بود
شیخی که سیاهی در آن پدید بود که از آن در وقت شایه بود فلک را که باران در آن
سر پاسبان مانده در پای پیل چون نیزه از پشت یکدست سلطان محمود از درواز
موردانی و ملو خان از دروازه هر که که سر در و جانب جنوبی جهانپناه بود
بیرون رفته بگریختند و پاسبان را که در گشتند و چون حضرت صاحب
قرانی که ای بایگ که سلطان محمود و ملو خان که گریختند امیر سعید و ملو خان
آفتاب و خاند سید سلدوز و الطوفان بخشنه و غیره در غایت شایان از پشت
و ایشان بپیل ششانی سیاسی از کربلگان زد و آوردند و غایت شایان
گریختند و دو بر ملو خان سید الدین خان که ملک شرف الدین ششمار
بافته و خدا داد امیر کردند و باز گشتند و در آن شب امیر الله داد و دیگر
امراء و قشون را زمان داد که ضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و
دیگر دروازه را شهرت نام نماید تا که از شهر در زد و در چهار کشته شد
اما چون علم ظهور حسد و سیاهان را متدارک مسعود خان صاحب قرانی
از افق بیرونی بر آواز آتش حضرت جهانگیر کشتی شان بدرواز سیدان
زد و در یک کشته شد و آن دروازه از دروازه شهر جهانپناه
در مقابل حصن خاص واقع شده و در آنجا با کوه زده و بار داد و سیاه
و قضا و کاه بر او اثرات که در شهر بودند مجموع بد کاه عالم پایشان شد
و عزرا بطوس پس در یافتند و فصل الله که کاتب ملو خان بود با سیاه
اغل دیوان دلی خاکی که پنهان سلطنت آشیان را سرمد دیده اقبال ساختند

و جانت سادات و علما و شایخ نشاء زادگان و نویمان توکل نموده اما آنجا
امیر زاده بر محمد و امیر سیاه نشاء و امیر جهانپناه و دیگر امراء و سکام حال چنان
ایشان را عرصه داشتند و راجع به شایان و ملو خان و شایان را از آنجا که شایان
ایمانی دلی را مان بکشید و بر سر محمود توکل بپایان یافت اما با جالی دروا
بر آوردند و غایت شایان شد و نیزه از پشت یکدست سلطان محمود از درواز
و جهت ضبط تا پنج این نظر شایان داشت چهار کشته شد و سرخ دوم
گرفت خضر صاحب قران دلی را دفعه شایان که مجموع شهری امانا دفع
شد و محسن و خورشید بود و دلی را توکل که ملو خان و ان بن کوه
ز شد که با ایشان کسید سال خان دفعه شایان و در خاک کشتند و
خود این بخت خاند زای علی کاکا را سیاه در صفت باغ دولت شایان
بسال خار کل سنج شد و سیاه و مجموع چلار آراست و گردن آنجا
بود از شهر بیرون آوردند و بد کاه اسلام پناه حاضر گردانید و سیاه
حد بر سر خاک کوهی سپهر بر زمین نهادند و مانده چنان که امان خاند سیدان
نفره برداشتند و صد و سی و یک که یکدیگر کشتند و تصرف بد کاه
در آمد و بعد از آن جهت بعضی از آن برای شایان زادگان بمالک نشاء
و بعضی بمهرتد آوردند از آن جمله دو و نیزه بر سر بر دند و یکی بشیر از
و پنج نیزه بر سر دلی بشیر و آن شایان و یکی با در نجانی و یکی
آودینه و سی و یک که مولانا ناصر الدین غفران کشت که با دیگر کاه
اشراف که ملازم پای سپهر اعلی بودند و شایان و خطبه را با القاب
معاون حضرت صاحب قران پیاورید و شایان و شایان و شایان بود که در
خطبه نام نیزه نشاء و دیگر سلاطین که کشته شدند و دیگر دند حکم ادا بجا برانته

برم دکشی فرج ازای عاطفت حضرت صاحب قران بر تو نوازش و
ترجمت ترشد احوال شایان زادگان و امراء و ان که دولت انداخت و
مهر را از ایل مواسب با دشا نه و جلیل عطایا و بی بی که مانده بود و سر
افرا ساخت و صدای سپهر و تو در جهان خوشحالان ز سر و را شکردا
نشاط آورده ساز و ضرب دایان ترانه کولوا از بنواخت
کرای صاحب قران و دو کشته بر زمین نواختند و شایان عینی داد که او شایان
خواب کشید که آباد شد و شایان سری کولوا توچه دید که با داند پیاورید
با دای توشت ایل را بود و شایان و شایان و شایان و شایان و شایان
ما فرجی از لشکر بایان بر در دروازه دلی جمع شد بودند و چون سیدان
شکوه رجی که در کاه کور آموخته و مانده غایت شکوه که حضرت صاحب
صغیرت کت که بر مردم حله می بودند و متفرق رعایای شدند حکم جهان
سطاع بعد در سرست که اماره و مقام مع آن مقام اقامه نمایند اما چون
ادانت قدیم و شایان و شایان و شایان و شایان و شایان و شایان
آن دست فرام و داد از آن جمله در شایان آن حال حضرت عیالت
آغا و دیگر خاتین اعظم تماشای نیزه کشتن که ملک جوهر چنانا امانه
نموده بود و در شهر الله و امار دیوان اعلی و یکی شایان الله
و دیگر ایل قلم در دروازه نشاء بودند و توچه مال امانی نشاء کردند
و در آن حال چند نفر از آن لشکر که کاه قند و خلد داشتند و
بشیر نهاده و بر لیل و احب الاتباع تا دلیان بود که سرک از امار
جاعتی از امانی آن نواختی که باغی شده بودند و بشیر کشته شد و
سپهر غلبه را زد و در آن کشته شدند و در آن کشته شدند و در شایان

نفل مهر معتقل آن دم را در تو کشید خطبه تمام مبارک حضرت صاحب قران
زیب و زینت یافت و ملا و خطبه نیزه پای الملک خطبه ملک
انعام تا چشم بسته فرجام آن با دشا کرد و در غلام آراست بود و شایان
چنگل خلافت فی الارض بشیر و خلافت روی زمین با هم خلافت این
آن چشمه اسکندر زمین سرخ ساخته در آن لطیف شکار و شایان
شکار طاعت آنرا که تو نواختند امانه شکست آورد و جگر آن شایان
بر ک راه با سع امانی هر ملا و دو در سانیان و آواز غزوات شایان
کاش و مقامات حضرت صاحب قران در اطراف و اکناف جهان انظار
بهر تراز کران که امانی شایان یافت و شایان شایان و شایان
ز سر جانی تا یکسار راه فرود اهل اسلام را حرمی دل شکر از غزوت شایان
از آن اسلایان با زلف کز کز آن خزان خزان و شایان دیوان شایان
زمان تضایر بایان شهر در آمد و مال امانی توچه کرده و حاصل تحصیل آن
شغول شد و چون شایان از اقل اقبال بر آمد بود و در شایان
در بر امانی و امان جلوه کردند از کاه دولت و دلیان بر سر شایان
این ترانه از پرده دولتی در یک حال با خطه ایل شایان
جان یک چون کله و در دند من تا یک کشته شد و شایان
بر کشته در آن شایان شایان شایان شایان شایان شایان
بر سر و دین و این کی شایان داد و دل از در دلی شایان
صاحب قرانی شایان شایان که برانی فرمود و نهال فرج و شایان در دلیان
حصول امانی نشاء و امان شایان شایان شایان شایان شایان
کشت و از اصفای جام خردانی ترشت کاه جیت و حضور و شایان

از مسکوف طغیان بر سالت بطرف شهر که دفته بودند برسدند و عرصه داشتند
که با هر تبار حاکم آن خطه سرانجام در حفظ زمان نهاد و که خدشکاری بر
میان جان میته روز بعد برفت خاکبوس کرد و عالمی سپید خداید شد
و چون از آن طرف جبهانان بفریب وزیر آبا و ترمول نزد ایلخان دوطول
سید که با دربارها در صحبت ایشان فرستاده بودند عرض رسانیدند و آن
دوطول از عهده سلطان تعلقتش با زمانه بودند و در نهان در حال سلطنت
مخفی بودی و بشک خای کرد و خطه خطه بخت بخت آن خدای که بر بخت
تکبر از سایر حیوانات غر امتیاز یافته در قضای تفصیل انسانی طیاران میبود
تغافل فرمود و وصول آن بلیه جایون آنرا در دران حال مباد و در آن
که فرج بود قال فرخ زدن و از وی تا پوز بیاورد نشت میزد و از آن
عبور فرموده شش کرده راه چو در موضع بود و فرود آمد و در
ست و چهارم از مود و در آن شده و شش کرده قطع کرد و موضع کمر بخت
خیام ترمول کش و در آن روز در بارها در فرار و در شش تلاش با جنگها
و در آنجا با بست درگاه سپهر اشیا آمدند و سعادت با طبعش ظاهر
کش و اسم ندکی و خدشکاری متعجب میسایند و تبرعت و توانش با درگاه
لمید پاید و سپهر افرا گشتند و روز سه شنبه است و چنانکه بهشت فرود
رحله با غایت از وصول رایت بفرست شاد رنگ باغ در بارها و حضرت
تجانه فرخار کش و مسافت میان این دو موضع شش کرده است و
روز یکشنبه است و ششم از باغ شش کرده و چ کرده راه برید و موضع
اسار که میان دو آبست مسکوف طغیان شد و در روزی درین منزل توقف
انداختند و در آن روز است و چون از طغیان شور گشودند نفع میرت بود و حضرت

مهر

صاحب قران روز یکشنبه است و ششم ریح الاخر تم طغی و بغا و امیر شامک
و امیرانه داد و از موضع اسار در آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه
است و ششم از آنجا خبر فرستادند که ایسیان و غانی و برهمن و لانا احدی
سری و صبی که با جاعی بکران تعلیق میرت بخش فرود اند و ایلانیشوند
و محاد و قتال را انداخته میگویند که با دشتا و ترمین در آن نفع
و ترواست که رفت حضرت صاحب قران از آن سخن بر خاطر مبارک بران
آمد و از نسبت بقوری که ترمین خان کرد بودند خشک شد و فی الحال
نیش میبکند و در قمر و انعام بقوی آن تیره دایم نفع و در حصار مود
در همان روز سه شنبه وقت نماز پیش سعادت و اقبال سوار شد و
باده مزار در دراز شب در میان کرده مسافت قطع فرمود و روز چهار
شنبه است و چهارم وقت نماز پیش رایت جهانشای سایه وصول ظاهر
نفع میرت انداخت و در زمان زمان قصایر این نفع دیر است که امر
توشو نات مرکب برابر خدایت فرزند و چون بشکام شیر در
تغافل بر برچی و باره کرده که پانزده که رفت برید و بداند که بران از شای
آن حال سر اسید و حیران شده و از غایت و هم و مر اسیر تیر و توان
از ترمول و ان ایشان برست و مانند صید صیغ بیکر چون حله شیر غران
بند شک بر حای میاندست و پای ایشان از کرا رشتاد و روز دیگر امیر
آمد داد با قوشون خود که بودند و او را کشته داشت و از قوشان بود
به دروازه نفع آمد و در آنجا کثیر و تملیل غازیان باز کشت قول سنجان
میر و حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او برای نام بر نفع
که شیر پیشه شجاعت و مردی بود و پیشتر از نفع کشته بر کشته نفع انداخت

درین آشکارا و بر آید و نفعات آثار شک و اقدار از خلق بین
شمار تواند بود و ترمینی بران مقصود و الملک الله الواحد القهار و با وجود
این حصول حیدر آداب بندید و بر تیر که پیش از نفع نفع است علیه
حد و با نفع بود که تیر با نفع حصار نوینند و توانست ایشان را
بر رایت دعوت نموده از مذمات قهر ترسانند و از ترمینی در حال
تخریب آمد و بد که مارا با دشتا و ترمین چرین است و چون شکام شیر
آن کانی خوانده شد خاطر سادک از آن غارت بهر برآمد و با جمعی که نفع
راکت بودند که بران متوال نوید خطای عتاب فرمود و بران ادب
که ترمین خان بر ما سابق و قاطعیت و محبت از جلال نوید ضبط نواد
شست اش این لطافت است که با جان نفع نفع دعا و شربت و صفت
اسب و بخت ملک جغای شرب عذاب اخلاق او شرایند و
عز و در شیطانی اندر آغیر بر یکشت با سعادت و ان صاحب توفیق
قد و واسعه ترمین سازند و از میان آن بر تیر بلند و ساقی و چند
ناز کردند و دلا و نیکو نایب میرت بجای بزرگان با نفع
بزرگست با درین در پس چادر بزرگان بر او نفع است و در روز
در بای گنج با جغای ترمین چون نصیحه نفع میرت و نفع و نفع و نفع
سراجام شد صاحب قران کسی تسان در همان بخشه غری جغای الاول
زمان داد و کرامت جغای با نفع جغای و عزم غری است و بالا است و چون
شود و کیران آن طرف را نفع کند و بای و دینان آن فرامی و ظانی
نفع جغای و جغای و دینان ایشان با نفع است و نفع و نفع و نفع و نفع
بعد از این شیخ نورالدین تعین فرمود که ضبط کرده اند که رایت و نفع و نفع

و بیایای بار بر آمد و بعد از آن دیگر با دران و دلاوران چون آفتاب در
سرطان با وج حصار بر آمدند و بی نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
بودی سرداران نفع ایسیان و غانی و بر تیر که سرای بران کسان کردن
بستید که اسلام نیا آورد و صبی که که از کلا تران آن حصن بود در کشته
کشته بود و با نفعی که خطای برستید از عذاب کشته و در نفع غری و نفع
الاول صلاح دین اسلام بیج جهاد بقتل توفیق تیر کرده بود و نفع
از سر ضلالت با نفعی که بران که دران نفع بودند در کشته و جمیع کلا رایت
بیج تانیش دوزخ برستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام کشته و بر
حضر فرموده از نفع نفع انداخته و بر ریح و باره آن حصار از نفع
بران قهر سر فرازی که کشته خاکشان با نفع بر تیر و این نفع در کشته
دیگر قوت حاکم از جهاد فرود و زبان دوزخ و نفع کلا و نفع کلا و نفع کلا
مزد ۴۰۰۰ زمان تا زمان از سر بلند بجای که با نفع نفع و نفع و نفع
چراغ تراود غری از نفع کند و در روز خورشید با نفع و نفع و نفع و نفع
و درین واقعه با نفع از موافقت و نفع حضرت صاحب قران حنی از
دیران و نفع از غانی پیش میرت که کیکو تا نفع برود و نفع از جلال احوال
و کرامت اخلاق با دشتا نفع نفع نفع نفع نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
شکل کرد و شد که این نفع ترمین خان کشته و از نفع و نفع و نفع و نفع
و مود که خدای تعالی کشدن آن بر ما آسان کرد و نفع از غایت غری
و حیت بی نفع و نفع و نفع با نفع با نفع با نفع با نفع با نفع با نفع
ترشیرین خانی را نفع آن دست نفع و نفع نفع از کسان بی کلا نفع
زمان نفع نفع و نفع و نفع از نفع حصار از سر نفع و نفع و نفع و نفع

مهر

ساز و درایت چنانکه در کتب خط ملک قدر بجاست در مایه لک دیوان
شد و مسافت میان قلعه میرت و دریای لنگ چهارده کوه بود و در
راه اسیلینا شاه بود که طغر قرین بود و در وقت عالی خفت جدا بکار
آن توابعی و حوالی و حجه قصد ساختن شش کوه راه رفتند و موضع
مرکز اعلام حضرت شکار گشت و در آنجا توغشاد و اول
خیمه چون آتش کوچ کرد و در میان کوه و بیابان بجاست در
لنگ روان شد و در آن وقت که طلوع آفتاب نور بر روی کوه
پرویز نور رسیدند و از برای تفریح بختی که از آب روان گذشت بر کوه
رفتند جانش سلطان بر کوه از آب رسیدند اما پایبند داشت که
مکان میسر است عبور تواند نمود و بعضی لشکر باین سوار شدند از آب
گذر کردند و چون صاحب توان دریا نوال غنم فرمود که از آب عبور نماید
اما که حاضر بودند زانو زد و عرض کردند که امیرزاده پیر خد و امیرزاده
با لشکر بر آنجا روبرو بر نور از آب گذشتند اگر رای مالک آرای صاحب
توان شد امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت نماید آن جناب
قبول یافت و زمان صاف شد که بعضی مبادران از آب گذرند و از آنجا
امیرزاده شاه رخ سید خواجه پیر شیخ علی مبادر در جبال ملک بود و دیگر
دلاوران بر حسب فرموده از آن گذار گذشتند و حضرت صاحب توان
دو کوه و یک محل در پادشاه ترول فرمود و دو روز مشقه سوم بار از ساحل
دریا لنگ کوچ کرد و طاعت تعلق بود که در آب لنگ توقف فرمود
فرمود و از آن موضع تا قلعه بزمیست کرد و بود چون باز کرده گرو راه
تعلق کرده شد و با مع علیه رسانیدند که در پادشاه آب لنگ خشی تمام اند

معاون

معاونان حج شده اند و بیع لازم الاتباع نهادند و امرای تومان مثل
امیر شاهر علی سلطان تاج و دیگر امیران توغشاد باغ هزاره سوار
روان آن طرف گشتند و درایت حضرت شکار برقرار بود و صوب تعلق بود
ستور بود و در آنجا راه ذات مایه آن را که شلاش سیل استقامت عالم
و عالمان بود و تفریح مزاجی طاری گشت و در بازوی کاکار لنگ مایه
پدید آمد و وجه در درویشها و ملازمان بند سر و عالج شغل شدند و در
حال خبر آمد که امیری خطیر از کمران بر جمل و شش گشتی سوار شد بروی دریا
می آیند سر گشتی از آن کوی باره گشت از دریا بار پیکه بازند و بی
برآشتند و در رود نیل چسبند **حضرت** جو بیلی میدان لنگ رود تاب
در پادشاهان یاد رسیدند از آب بر قن برآوردند و مرغ و آب
در روز خنده بکشد چنانچه و همان که بی این خبر شام اطفال و حضرت
رسید از غایت شغف شری مجاریه اهل شکر و غنا و شوق با هزار
غذا و جامه آن طاعت مزاجی روی نموده و چکی را می شد و از آن بیرون
نماند و بی توقف سعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس از بندگان
که در آن محل بدولت ملازمت نمایند و بی توجه فرخنده دریا آورد
و چون از وصول آن بمرگشت و احسان کنایه دریا صورت مرج البحرین
و قن یافت دلاوران جبال و آیین و مجاهدان طغر قرین بجا آمد و قن
در آمد و بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند و تنگ آید و در آن
شناور گشتند پس آن خاک را در شناختند و بعضی پادشاهان آنرا گشت
پیکار برآوردند و بران ملازمین بی دین از کمران آب تیر بیان کردند و
ایشان از غایت جهالت و خطالت در مقام معارضه سپردند و سر کشیدند

و تیری انداختند و آن کاب و آب انداخته بر شاه میرفتند و چون
رسیدند و دست جلاد گشود و بر کمر گشتی زد و با زدن در آمدند
و از خون بیهوشی بیانی بر دولت صاحب توانی شکر شکر که بر آنرا
بر ختم شکر شکر کرد اند و از میان موج دریا بفرود رفتند
و زن و زن را نشانرا امیر کرد و پادشاه و بر حسب اشارت
تو در گشتی مکن خود را پای از پیر شکر که خود روح القدس بود که بر آب
آن کشتی را گرفته بودند و آمدند و متوجه تو را رسیدن باقی کمران شدند
و با آن خانان دین در گشتی ماند و در میان دریا یکدیگر پدید آمدند
چهل و تو در جنگ بر گشتند و از طرفین چون موج دریای اخضر بر روی
پادشاه بود **حضرت** جو دریای میجا بر آورد موج پادشاه که خوش آمد موج
نیکان چکی جو دریا بچرخش نمکند و کاه و مای خوش عاقبت سپاه
طغر نیل باری اله سر را بر خیز و ضرب شکر مالک گردانند **حضرت**
اگر مای از تنگ خارا بود و شکار بستان دریا بود و شکار شکر
پس آنکه از تنگ خارا رفتن کسار در دریا و کسار **حضرت صاحب**
پیش مبارک روز یکشنبه از آن آقا و تال اسب چانه و
تغالی عاصیون آقا آن حزب الله هم العالیون مالک الملوک جل و
و حال که دفع و خفض صاب و مهابط سعد و احتیاج اثری از آثار لطیف
و غنم دوست و در قن عزت و دولت بر ناصیه دولت و کتبتان
و ادبار گشته خانه رضا و خط او درین آیت از کلام معجز نظر ایشان
شادان انجام کرامت فرمود که غلبه و فیروزی مخصوصه البان شود
دین و تابان احکام شریعت است و بیست و یک مرتبه صاحب توفیق که

سرمه

شرع و ابرار حقن اعلام اسلام و دیوان ساختن میان شرک و برانداختن
عبده انصام و جبهه حقن عالی ساز و ساز و اولت جز بایست که الله
بر خاندان و خاندان طغر کرد و غلبه آید و سر بی سعادت که از طغر
حق و جاد و صواب انحراف و اجتناب حرمه و طاعت و جهالت
کردان شود از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و شکست خورد
کبی را از گردن و دهان بچاه یکی را از کپشان درآورد و بای دلاوران که چون
نقد بدلی دیگر از دین و دین و از صفای این سیاق است که چون
صاحب توان از غزو اصحاب گشتی که در دریای لنگ بود و باز بر دست
جان ساعت از ساحل دریا کوچ کرد و فرمود و درایت نظر میکرد متوجه موضع
تعلق بودند و چون آن موضع محل ترول مایه گشت در میان شکر شکر
جهاد و ما چون چهار و یک از شکر شکر از پیش امیر الله داد و باز
تو چون و التون شکر که توالی زنده بودند و کس رسیدند و بجز عرض رسانیدند
که ایشان که ادبی بگویند اگر ده اند و از دریای لنگ عبور نمود و اند و در
طرف کردی و در شکر بی شمار از کفار با شکر از فراوان و امید بسیار
جمع شده اند و سر و زانیا و کسان ایشان ملکیت مبارک خانی نام داشت
و در پیوسته اد برافراخته و اسباب جهال و تال را داده و ساخته و
چون شجاع شهور و اطلاع حضرت صاحب توان بر کبکیت آن احوال و
اشقا و محکام که سخام و زمین تخت لطف آسمانی باشد جیت غلام
شد با دلی کسار شکرش بخیر و الله عیسی که از کسار آید و در ریت
حضرت شاهرش را شلاطه شکستند الله بر کسار است و انوار و انوار نورانی
آما در روش کور که و کور کور شکر اسلام استقام آیین رسانیدند و از

و در حقن شعله‌ها شد و نهادن دغلی را که کوهت دومی بود و در دانی نشاند
و آنحضرت پیش از صبح با سواران در پای کنگ عیبر فرمود و یک کوفه
را در قنار باز نهاد و بوقت غایت ابرار اقام نمود و چون
سپاه طغیانیه چنانکه پیش از غروب و چنانکه در آن شدند و چون نزدیک
کنگر خال رسیدند سواران خان و در سواران و پادشاه ترتیب داده
بود و با طبل و عود و خیال و خدمت استاده **س**ر قاجار از دعوی کجاست
تنبه‌کنی بر اینجه **ه** و آن حال بخاطر خطه صاحب تران جهانگیر که طرح
انوار اسرار عینی بود و خطه نمود که سندان بی دین بعد بسیارند و
سپاه اسلام درین محل اندک و لشکری میمند و سپه‌ها که با طایف و
جوانان روانه شده ایم بساطی عظیم و درند و در هر بخش و بخش بر فضل
خداوند چه قدر نیست و متادن این اندیشه چه سواران از تو مانده
امیران و پیشوا که پیش ازین باید خواجه و جهانگیر از آب گذشته
بودند و بناخت و نه پدید آمد و بگویم مایه‌ن پیوسته بودی که اگر
و عده و تراسی رفته بودی بر حجب فرموده و لوترا عده که لا خفته خاشاک
نیامدی و این اتفاق از غراب الطاف حکم سواران و طایف منکره توان
نشاید یا منی از حق که جز فتنه نشسته **ع** عده شکلات کشاید **ن**شر
مرحوم خواجه از طلب که جز او **د** و بگویم مراد نماید **ص** صاحب تران بی
مستان شکوه و سیاس حضرت نشان بقدر وسع و امکان اقامت کرده
فرمان داد که امیر شاکل و امیر انداز و سواران از یکسان خاصه که
ملازم بودند و دشمنان را تندر اهل کثرت و شوکت ایشان بطرف اتفاق
درین باره سواران میدان جبار امر عالی را اقیما و نموده دست بیخ غرا

آخند

آخند و بی اندیشه بر سر آن کران تا خند از قوت اسلام و قزاقان صاحب
قران کردند غلام ترس و نمیب در دل آن بدینان چنان سستی شد که بی
توقف از مقام کشیکار و شیر و پادشاه فرار و گردن نهاد و چون بطور
متعین یکبار از شاهین و وحوش با توفان از صدمه شیر عزم بر میدند و
از قاضی **ا** حشمت **ن** چنان در کباب طراز از شیب باز نشاند و شغل
دار در جنگها خیزند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمد و خلق کثیر از آن
بی دنیای راجع غرا که در اندیشه و زمان و فرزند آن ایشان را میسر شد
و لشکری را غنیمت بسیار بدست آمد از آن جنگها که بود و از خیر ضبط
و شمار مردن و از انداز و هم و قیاس با فرزند حضرت صاحب قران
ساعتی تمامه تا در دل فرمود و در زمان چنانکه در دامن در گوید که
بر کنار آب کنگ است که آن بسیار جمع شده اند فی الحال با یافند
سواران متوجه که پله شد و باقی لشکر بان که قس غنیمت شمول بودند و چون
مویک مایه‌ن نیز دیک آن **د** رسید چنانکه آن بسیار بودند و از
اعضای دین حشری عظیم جمع آمده از امرایشان **ن** شک و علی سلطان اجمی
با وجود کثرت انصار قاضی و در غلغل کثیر و تحلیل و تفکک و وارسیان
و سرایشان را انداخته و ضرب تیغ انداز انشای **ن** در حوض عمر کنایه را
و آن بی دنیا را با آن کثرت و غلبه مغلوب و تهور کرده اند و غنیمت
فرمان حاصل آمد و در آن حال که لشکریان که قس غنیمت و ضبط آن
استعمال و کشیدند زاید است از صدمه سواران ملازم رکاب نصرت ایشان
بسیارند و بگویم که بی شک شهادت نام با صدمه سواران و پادشاه ندانید چنان
کشیده و دویک چنانچه نهاد حضرت صاحب قران تا دست مبارک

آخند و بی اندیشه بر سر آن کران تا خند از قوت اسلام و قزاقان صاحب
قران کردند غلام ترس و نمیب در دل آن بدینان چنان سستی شد که بی
توقف از مقام کشیکار و شیر و پادشاه فرار و گردن نهاد و چون بطور
متعین یکبار از شاهین و وحوش با توفان از صدمه شیر عزم بر میدند و
از قاضی **ا** حشمت **ن** چنان در کباب طراز از شیب باز نشاند و شغل
دار در جنگها خیزند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمد و خلق کثیر از آن
بی دنیای راجع غرا که در اندیشه و زمان و فرزند آن ایشان را میسر شد
و لشکری را غنیمت بسیار بدست آمد از آن جنگها که بود و از خیر ضبط
و شمار مردن و از انداز و هم و قیاس با فرزند حضرت صاحب قران
ساعتی تمامه تا در دل فرمود و در زمان چنانکه در دامن در گوید که
بر کنار آب کنگ است که آن بسیار جمع شده اند فی الحال با یافند
سواران متوجه که پله شد و باقی لشکر بان که قس غنیمت شمول بودند و چون
مویک مایه‌ن نیز دیک آن **د** رسید چنانکه آن بسیار بودند و از
اعضای دین حشری عظیم جمع آمده از امرایشان **ن** شک و علی سلطان اجمی
با وجود کثرت انصار قاضی و در غلغل کثیر و تحلیل و تفکک و وارسیان
و سرایشان را انداخته و ضرب تیغ انداز انشای **ن** در حوض عمر کنایه را
و آن بی دنیا را با آن کثرت و غلبه مغلوب و تهور کرده اند و غنیمت
فرمان حاصل آمد و در آن حال که لشکریان که قس غنیمت و ضبط آن
استعمال و کشیدند زاید است از صدمه سواران ملازم رکاب نصرت ایشان
بسیارند و بگویم که بی شک شهادت نام با صدمه سواران و پادشاه ندانید چنان
کشیده و دویک چنانچه نهاد حضرت صاحب قران تا دست مبارک

غرا و با بدین آن کران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه با ایشان
کمی از لشکریان حشمت با کوه پیش از دغلی و قوت بعض رساند که آن
کوگریت از جمله جنگان درگاه که در میان سپاه طغیانیه می باشد آنحضرت
پیش از صبح در سادات بطرف کوه آورد و شمشیر که بعضی از لشکریان
اسلام را پیش رساند و چون حضرت صاحب قران آن حال مشاهده نمود
عنان کمک و کوهی فرود آمد و با بدین آن معین یافت و در زمان آن که
را که دست خلق بعد از یک دقیقه داشت تیری پر شک و شمشیری بر سر زده
از پشت زمین بر روی زمین انداخته و پس در گردن نشسته و نزدیک
و کاب حضرت اشتاب آورد و در حضرت صاحب قران ازو حال
پرسید و از جای جواب جان داد و جهان از جفت و جود آن لعین و
اشباعی دیش پیر دخت و سیاس آن جوان غرور نیز ترس و درگاه
مایه‌ن کثرت و در همان ساعت خبر آورد که در درگاه کوه که از پیش
تا آن جای دگر و راست حشری ابنه و خلقی بسیار از سواران
که جمع شده اند و درین مسافت شهادت که از کثرت در خان و
شاکل افغان و افغان با و سبک و از سواران آن افغان خیر
سواران بودند و از جمله سواران بسیار بود و بهان نشان غلغل و قوی که اگر
کسی که از او بگریزید و سواران سواران می رسید حضرت صاحب قران
در آن روز و دو روز متحمل شاق و کوب و اخطار شده بود و متعین
باید که در معرکه غرا اقامت فرمود و سواران این خبر را با هم رسانید
که زمانی برسد استراحت آسایش فرماید چون این خبر را با هم رسانید
متعین که انداخته شاد و جاد وانی بر طلب راحت و تن آسانی

آخند

صد سرود و در بیت سرکا و دود نبرد که گفته بودند و در آن روز در
بر انکار ایراد و پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر اقامت فرسخ
جها رسیدیم رسانیده بودند و مورخ شریف را از حقیقه القاب که از آن
طعمه بزرگ داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و در آن
ایرجهان شاه علی حقه بدو و دیگر تاخت برد و بدو رسی از سندان
بی دین را به تیغ خراگه رسانیده اما غنیمتی چندین بدست لشکر بانیان
بود و شب آتشی که با میند و میسر و بجمع بموکب بایون
در میان دو کوه فرو داده خرمین کمر سوخته و کای اسلام ساخته بود
و دستا فرخته و راست اقبال فراخته و روز آتشی از دهنش فرو دم مایه
قران کیتی نیاه از آن که در میان دو کوه بود باز کوه سوارک
آمد و از آن نزل تا ولایت بکرکوت باز و در فرسخ بود و در آن دره
چندین جنگلی پسته و در کوه در حیرت و احصایا بدو جنگلی کوه
تا غایبی که در کرم تیز و با خر و بران مستحق و محال نماید در آن
که این تیره را می رسند و آن غلظت از ای زیاد و از آنکه صورت
آن در آینه خیال چهره کشید حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع
کا زان در آمدن بچنان جا بهای مستطناک اختیار فرمود و چون لشکر چو
که ضبط آن بهیچد ایرجهان شاه بود و لشکر خراسان روز شنبه از غنیمت
اندک چیزی یافت بودند و زمان تضاریر بانیان بدست کوشش
پیشتر بخوار و در تاخت کشند و در آن روز صابن نمود و در اول بود چنان
سلطان بموکب نرفت و مشتاق عرصه داشت که غلبه بکریان و حشر
سندان پیش از آنست که تصور توان کرد آنحضرت بنفس مایون

با سنا

با سنا و لشکر جوانان و سپاه خراسان و حشر فرموده و تاخت برون
کردن بهار شد و در دایره کردار بکر که از راه طشت دست طلاق
مقدور نقل سندان برکشند و در نصیحت شمشیر جها و خرمین جها اهل
شکر و عدا و سوخته غنیمت فراوان و عده و اسبابی بایان فرام آورده
و همان روز وقت نماز پیش از قشون ایرجهان شاه علی سلطان
تواریج بزرگ که از طرف دست جها درایت و در آنجا از کربان شری حش
شد که از هر چه تصور نمایند افزون تر است و چندان مواشی و در آنجا که از
حد ضبط و شمار برون حضرت صاحب قران در زمان غسان بکران کیتی
نوزد که بر صبار شمال شتی میگرفت بصوب آن در معطوف داشت
و زمان داد که ایرجهان شاه نورالدین و علی سلطان تواریج بر سر آن کربان
داشتند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و تیغ جها در رها و آن بدین
نهاد و میل بخرن از هر طرف روان گردانیده و درایت نصرت شعار بکر
کوه افزا شد تا میسر اقبال صاحب قران برون روزگار بجا بیاورد
و تیغ و نظر که پیوسته دست لشکر دولت روز افزون زده اند شاه علی
نازیان کرده است سرکا رو نماد و موکب شاه نصرتش بود معانی راه
و آنحضرت از آن غلظت که ظاهر میز بود که شیران پیش شجاعت مبارز
سیدان جلالت در آن در سپاده در اندک کوه داد و چاه میدهند و مر
کثر و ضلال را بجهت نوح سزاوار کار و روزگار می کشند و چون اکثر آن طاعن فی
دین از هر تیغ غازیان ظفر برون بر خاک خاکشاده و بدین اشیای
خست و خسته روی بزم نهاده لشکر مشهور با غنائم محصور باز کشند و سعادت
دین بر سر پست مستعد شده بدارش تر بیت با دشان با اخلاص بایستند

در دایره متابعت نماد و وظایف گردان آید و بطریق بندگی و فرمان رهایی
پا راستند اما دلا بی نقای و طعانات چنانچه درون از صحنی تا حوال
ایشان لایع در روشن بود و چون مال بانی برایشان انداختند و از چاهای
اوضاع آنکه در آن محال غدر و نفاق و ترس بر سرشکل از بندگان که
نگری لطیف و نکته بزرگ داشت که از چاهای پس بود مال بانی بپاشند و
نازل حانه و گفته گانی که اندک فنی داشت قیچی بکریان بران نهاد و آن روز
بر کشتگان سر سلاج که داشتند مجموع برون آورده و بزرگ خنده و بدین چنین
بیج سلاج در دست ایشان نهادند و بعد از آن کل و احوال انسانیت مدور
که چهل نفر که در مسلک خدام سنده و شاه غازیان که یکی از بندگان در کاه چقا
پناه بود در آید و بدان واسطه بچنان از اجاده مطاعت اجابت جسته
و بعضی سلمان را بقتل آوردند و در دست غازیان لشکر اسلام انتقام
آن بایکان شقاوت و سلاج و احکام بجا بیاورد آن کفر سوز روی
جلالت بجز آن قلعه آوردند و آن را فتح کرده و در سرازیر و تیغ غزا
کند رانده و در دو و سیصد سال از غان و مان ایشان بستند و در اندک و اس
رسانیده و از جمله آن طلاع قلعه یک دیوار بود و تیغ قلعه دیگر بخروج
شهر و اقبال صاحب قران باندک زمان بخرکت و آن دیوار از
وجود شکران دی و بانیان بکشد و میان شکر بکشد و بستی اندام
مرا بر و شکار شمع مطهر و پوست ساس و دین و دولت و مسخر و
استحکام بی برکت و اتحاد علی تواریج بای الطاهر و المظفر کشته در
مواقف غزوات حضرت صاحب قران در آنجا جها باری بجا ماند
تعالی که از کمال قدرت با زوی بر می بجا بماند و دین را بر تعوی

را از جمله راجی و مواشی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شد از آن در حیر
حصار بانیان حضرت صاحب قران از کمال بر حیرت و انتقام غازیان
در آن بالا که با تو قوت نمود و اشارت فرمود که از لشکر بانیان سرک غنیمت
نیافته باشد او را نصیب بدیند و بهر و کردار اند و چون قشای پیش از
اندازه بر دگر سران شده که در ضبط می توانست که در تحت تصرف در
آورد و آن شب در آن دره فرو آمدند و چون در آنی در حیرت احوال جاکرین
و کلبیان و حفظ بزدانی در کاه و سیکاه بزرگ دار و پاسبان و در آن شها
و جنگها حده و کلبیان بود و چون شب میشد آید و چون باندک بانیان
می بودند و در عرض سگاه از اندام دشمنان در حیرت جانی لایق که را شب جها
کشی در میان دو کوه بود کوه سوارک که کوه که غایت شاد و غم
جادی الا که هر سبب و وصول بر تواریج جوانان خست و خسته و مستقر
طوارت کفار و شکران و کربان دست بستان اتفاق افتاد که سر حیرت
آن باطنای سبی انجامه و درین دست سی روز دست قلعه از غلظت طلاع
کشت و در کشت که در حیرت و جنگی خیری بود از نزد دولت قاسر و تیغ
کشت و آن طلاع حیرت که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
بزرگ و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
دیگر طلاع و کشت بکشان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیره بود
و درین دست سرازیر و انتقام و اهل اسلام کشیده و از الزام جزیره بود
نموده و لا چرم حکم شریف غزا خرمین و مال ایشان بدر بود و جها در
با ایشان از کشت جها و غزایان از آن قلعه قلعه شمشیر و از خوششان
کشت و کشت که از کمالی با جها بوسیله جمع سلمان که در میان ایشان بودند قدم

تا بدوان چند نام الفایون تقویت بخشد و برنشور سعادت مایه
جوز اسلام تو بیع با نفع الامان حزب است هم الفایون کشیده غایت بی
نمایش صاحب تران کجیستان را برید تو بنی و تاید مخصوص و
بود و وقت اقبالش را بخت کرامت بر من اندر شایده لاجرم در سر
موفق که آن مودت کافیه درایت سی و چنان در ازاخت جای
نصرت بال سعادت کشا در مایه اش ایشان ساخت و در سر مود که
رکب جهان نور در با جویان در آورد و چون دقت و وفود فی زنی غایت
غایت نهاد و برای کرد و چون منت عالی از عز و کرامت حد و کوه مود که
و اطراف اکتافان فراغت یافت و غیره میرا در کفایت این همه
پرواخت روز یکشنبه ماه جمادی الاخره است نصرت شکار از موضع
سنان در جهان حفظ نماید و در کوه کاه نصرت مود و کشتی که و راه
قطع کرد و در مقابل قریه با لکه که از نواحی جوت ندول فرمود و در
جانب روزا میر شیع محمد کوه قور و شبر را از نواحی امیرزاده خلیل سلطان
احمد بر لاس منوچهر فریاد شد اندالی آن موضع مردم دلاور بود
و جنگها و حکم داشتند چیرا در کنگر و جنگل ترمب کرده و متعلقه
یا اما در کشت و درایت عصیان و عداوت را از ایشان مبارزان لشکر اسلام
نور و تند که بی شک جنگ مبارزت نمایند و بران کافران حمله کردند
حال از معرفت جلال کس آید و فرمان رسانید که مجرای موقوف دارند
تا روز دیگر که اواء نصرت انبیا سبیل توچه بران صوب اندازد و روز
دوشنبه سید ما حضرت صاحب تران کوه شای و شکا و در جهان
سوار شد و سپاه ظفر نیا و صفا کشیده بیت و سبیل و تلب و خاج سبیل

و

و غفلت تبیل و تکیه بر سبیل سکانان صوامع افلاک رسانیده و طاعت بی
وین را از بر تو بکش طعنه کوس و تقار و جزو کشتن لشکر از کار
تکلیف با و در سره جاک و کجی با و کشت بی توقف و در کاه کشته در
پیشگاه کشیده و شغال دارد و جنگها جهان شده جهان دران جهان آیین چیرا
برداشتند در مقابل جنگی با سبیل و کاه کشته از سر فراغت و امن خاطر
بدید در اندام علوفه و طاعت بسیار بدست آوردند و با خجالت لشکر اسلام
و بهینا کشت و جان روز از ان موضع روان شده و چهار کوه مسافت بی
فرود آمدند و دران روز از کوه قور تقار و تولا و از جله امیرزاده و سبیل
و عقده زین الدین که از دلی بر سر و حاکم بطرف کشیده بود و در
صحت ایشان احکام لازم الاتباع نام شاد اسکندر و الی آنجا تھا و
یاخته دران منزل با ایلیان شاد اسکندر بار دوی اعلی رسیدند و در صحت
داشتند که شاد اسکندر را حرام بندگی بسته دوی نیازم قبله اقبال و کعبه
آمال آورد و بود و بر موضع جهان رسید و دران مرحله سولانا نور الدین
که از جانب او رسالت آمده بود و پیوست و تفریک کرد که اراد دوی
اعلی ستر فرمود و اندک کسی شزارا آب و حد سزار در سر کوه کشت
در شغال و نیز از کشتن نسیانید و بخت اقبال آن ارباب کشت و بعد
از اتمام آن نعم و کاه با و متوجه شود و با جاز سعادت مبارک برین
کوه و در چون این منشی سبیل عالی رسید رای عالم آرای از این سبیل
و در اتمام این کشیده و از خواست فرمود که شاد اسکندر را تکیه
و لاطاق کرده اند و زیادت از امان و توسع ولایت اطلال و استه نو
تقل که جراحی رختان و انقزی در نشانت و شش و مود است که از

کوه بطرف دست چپ قصد جو بود و در دست راست تیر می نمود و در
جل هندوان قوی سبیل بر دل جابل بود و کوهها و جنگها در غایت
جکی و اسنوازی داشتند چنانچه در آیدن از ایالات سیمو و دان
بدینان زمان و فرزندان خود را کوهها فرستادند و درای ایشان با
جعی از اسنوازان کاه جابل متوجه کوه چیرین بودند و با یک جهت حیات
از سرخ و با ز کشته و چنان میگویند که کاه جابل در دست مویضی
حصین از کوه چیرا بود و بود و کشته و در چون سبیل که در وقت
ماه تا و از آنکه نغمه میزدند و تیری انداختند و ای عقده کشای حضرت صفا
قران که سبیل تیر تیر لوج نقد بر و خواست که آن بد بران بی باک
را بنوعی در دام تیر آید و کوه سبیل اسلام را از ان دوستان دیو سیرت
آیینی نرسد زمان داد که ایشان را بر حال خود بار کاه کشته منقرض شوند
و تیر سوارا تاخت کشیدند لشکر منصور بر جوب زمو و در رافار تیر کشیدند
و کاه باز کشتن بقصد جو آمدند و بخت علوفه و علوفه بسیار رسیدند
و اشارت علوفه بعد در سبیل که چند قوشون مرد جلد و کشتن جابل
پنهان شده و توقف نمایند و درایت ظفر نیا و سبیل روان شد و روز آدین
سبیل و کاه از آب چوک که کرد و چهار کوه راه براند و فرود کرد و کاه
اب جواد و مقرب خیام توکل کشت و دران تمام چهار سبیل در جابر
فرج کشت و دو غلظت از و چون سبیل حایون از در و جو و منو نصرت
فرمود و سندان رویاه صفت منصور انکب شای از ایشان کاه دران قی
ماند و از جبهه های جنگی سبیل آمدند و علی از کاه چند قوشون از سبیل
نصرت قرین و کشتن سبیل آنها از فرستند کاه آن بهادران جلا و

سر ملکیت سبیل مطالبت باید نمود که در حوز سعادت نصرت آن باشد تا
شرایط نصرت و عدالت بر می ماند و سولان صدق خد کشیده و طاعت
کراهی شاد اسکندر بر عرض مایون رسانید و کاه لاطاق او
در غلظی و خد کشای باز نمود و غلظت با و شایان شابل حال کشته
فرمود که هیچ باز نماند و زودی متوجه شود و روز سه شنبه حیدم با ایلیان
شاد اسکندر و عقده زین الدین را بصوب کشیده و از ساختن قرار کرد
چون سبیل و شست و روز از ان تاریخ یک روز وقت سبیل رسید و باشد و
درین منزل بماس کوه و دبی بود که دوی ایون در آنجا بود و لشکران ظفر
قرین بیان موضع تاخت برود و سندان تیر روان از خان و مان
کشته و درایت جویش آتش زد و دبی ایلیان را و فراسردن
کشتند و منوچهر برین پیغم بایدیم و ابیدی المومنین صورت حال آن
طاعت کشت لشکر با ن اسلام از ان دی علوفه و علوفه فراوان بر کشته
و در جان روز و دیکر را که بان تو کجی بود و وقت نماز پیشین شد
و بی غلظت سایر اطواران مواضع تمل کردند و دران راه ارغور را که
از نیکان در کاه بود و در حوز سبیل در روز چهارشنبه نوزدهم ماه از ان
منزل کوچ کرد و در مقابل بقعه جو اتفاق نزول افتاد و مسافت جابر
گروه راه بود و درین منازل در احوال قریب جابر فرج راه و جابر و
کشت زار بود و متصل یکدیگر چنانچه جابر با بان عساکر که درون
ما شرباسانی حاصل شد دران کاه کاه علف خوار کردند و روز سه شنبه
مستمانا رایت نصرت نیا و متوجه بقعه جو شد و دران در که سبیل
آب کجوت آمد و لشکر منصور چند نوبت از ان آب میکشیدند و در

و

تواند بود قاصد و بر پیش بر دوش و در پیش توفیق گشت و طوبی ثم
طوبی لایحه با التوفیق **منه** بر نوبه با و آن جایون درخت
که در سایه او توان بود درخت که از سایه آسایش جان دهد
که از سیوه آرایش جان دهد . همان روز وقت نماز دیگر خان شیخ عبد
بهوضی ایسیک از ترقی و م مبارک حضرت صاحب تران نمودار و صحت
رضوان گشت داین شیخ از سعادت توفیق و طیف خدمت بعد و صبح
تبعیدیم رسانید و روز چهارشنبه در ماه از موضع ایسیک خدمت فرموده
و بعد با نه و ایک در آمد و نزل فرمود و در آن روز مولانا مفت یار شایه
زاده شایه فرستاد که فرود و وصول رایت چنانکه برساند و روز پنجشنبه
یازدهم ماه قرینه سر قصاب محل نزل جایون گشت و چاشت همان روز
از آنجا روان گشته حوای کامل از غدار موکلفه قرین مشکا گشت
و در آنجا چلیا نیک آغار با بعضی از کسبایان که اسپان ایشان بازماند
بود و در آنجا نظر بر جمع گذاشت و بیشتر را از داشت که ایشان را سر کرده از
مفت مبارک و بسیار کی از آنجا که شش شکام بدست جوی نواد و آن جوی
ماهی گریخت که سعادت عالی بهت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اسیرتی
گردید و روز چهارم از دهم از دانه جوی نوای غایت بر کباب و کباب
و بعد وضع عزایان فرود آمد و زمان تضاع بر این حد و یافت که در آن سران
رباطی از اجربا نماند و چون موکب جایون سعادت روان شد طاعت گزاران
با ششال امر مبارک نمودند و بر حسب فرموده با تمام سوخت و روز شنبه
سزودیم با از عقبه شیرت و کشتی در آن کشته در فضایی که از عقبه تا
بد آنجا کرپ و فرج بود و نزل فرمود و آن روز از اصابت عین الکمال

در دست

در دست و پای مبارک آن مرد آفاق قرحه باز دیدند و المی قرار بدید
آمد سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آشوب از آن تاب در اضطراب افتاد
و آن منزل را که زمانه در آنجا حاشی آغاز نهاد این عارضه دست داد
تا فرسنگ فراتر و شب هنگام همان روز از اقیانوس اسلام مرا تفرگشا
زاده شایه رخ برسد و خبر را ملا علی بسامع حلال رسانید و چون آنحضرت
از شدت جمع محل سوار شدن نداشت روز دیگر چنانجا توقف فرمود
و سیم روز از آنجا روان شدند و در محله آسایش حسیه استراحت یکشنبه
و چون در محله نیز جمع زیاد میشد بنده کان خاص دول ساختن محلی
با که عالی در درج بود و یکدن گرفته بر آب در می بردند و آن را کی
نجات میگفت و در آنجا آن غلبه مست سید علی نام و آنرا نزل کرده آن
عقبه پست و شش نوبت و از آن عقبه تا نهایت در پست و دو نوبت از
آب می باید گشت و در شب با ترمیم نوکران حضرت علایات برای ملک
خان و توکان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سر قند برسدند و
بیلگات بعضی عرض رسانید که اجناسی که فرزند آن کباب و اغیره
رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحب تران از ایشان مملکت فرود
نومان آغار روان داشت که چنانچه از ابرق تخیل مبارک و بدو اسطفا
خارج جایون خاطر ندکان و دولتیان آن نجات برایشان بود و روز شنبه
بچشم صغیر و کبیر تیره تر از شب روی شسته بقیه سینه دنا آخر روز چهارشنبه
مقدمه ماه که از آب در غیور آید و روح الامین با مرتب العالمین
و تیره که از انقباض عین کل در او یکبار دست و پای آن سر و پیر
تکلیف دیدند و انوار صبح محبت و سلامت از مطلع و از اهرمت نورین

شعاع صبر پر کشیده شد و گشتی که از جرح گرفته و گشتی که از جرح گرفته
و در آنجا که در وقت نوبت نوبت و روز دوشنبه خان از دنا
الک که حضرت آسایش بد و دمان نوبت و رسالت از وقت شنبه توان
محمون و پای در شش در وقت و جلالت از منزلت شایه بلند خایه
افزون بود حضرت صاحب تران کیتی تان و اطوی داد و یکشنبه شایه
لایق بوقت عرض رسانید و روز شنبه شایه سوم رات حضرت
شعرا از ترند مشلق جهانیش اشغال نمود و روز چهارشنبه در جهان
ما موضع برکی که مایه رایت پیر برین گشت و روز شنبه در محبت
از قلع که کشته آب مایه یک محل نزل بر حکمت و انضام گشت و بعد
میت و ششم یکبار الک بر کز رایت فتح آید شد و روز شنبه در محبت
ما موضع توفیق مذاق و در یکشنبه موضع در بلخ و درین منزل شایه
شایه رخ از سر رسید و دولت را از شایه و طاعت جهان آرای
صاحب تران کشورگشای روشن گردانده و مراسم محبت تا رتبه رسانید
یکشنبه گشت و شایه رخ زاده آمد پیش در آنکشت و انشا الله
جهان که کمال سعادت گشت که می خواهم و گرفت و نورش نمود و در
زمن و زمان شاد از انضال و هم در آن بدست امیرزاده و سر امیرزاده
میراث که حضرت صاحب تران نظام فرزند و کشتن آن در دست یافت
که با شایه و سعادت با سپهر سرازار داشت و چون در این وقت یافت
و طایف عدل کشی و رعیت پروری بکویتا فرمود و بدو لحظ نظر داشت
و ترتیب شد و روز دوشنبه از آنجا حضرت فرمود و بر لب جوی فرود آمد
و روز شنبه سلاطین و خدایان و کشتن کشت از وصول موکب ظفر قرین بهشت

شعاع

بد زخیم و ذات بزرگو از حضور وین دار که سلاطین سیرت جهان
و جهان بود از فضل و انجمن الی الله الی با زاده جهان مرا شکوه
کنکر از باغات رسانید و روز شنبه از موضع سراب نجات یافت
تبلان توفیق فرمود و توفیق آخر از شرف نزل فرموده و بر جرح برین
نمود و در آنجا آتش خورده سعادت و انجمن روان شد و موضع تران
فرود آمد و ازین امیرزاده بر محمد و حرم امیر جهانیه و امیرزاده و ولایت
تبلان ساور و بهای لایق ترتیب کرده محل عرض رسانید و روز آید
نوزدهم ماه در آن اسلام شاه وقت حاکم سلطانی موضع سکنا شد
و هم در آن روز کوچ کرده موضع غریک غنم نزل جایون گشت و روز شنبه
پیش ما موضع محل از وصول موکب جهانگشای شرف شد و نیز از آنجا
روان شد و بهر شایه آب چگون رسانید گشت و در آن کشتن حضرت
صاحب تران از چگون و آب شایه و آب قن حضرت و روز دهم ازین
مقامات جایون روز شنبه شایه رخ و صاحب شایه صاحب آن
در بایزال کشتی از آب عبور فرمود و در آن تمام در آن سیر سلطنت
جهان را می امیرزاده بالغ یک و امیرزاده و بر سر سلطان و جد و حلی سلسی
سلطان و بعد از استحقاق و جلالت سیر ملک خان و کفر خان و توکان
آغا و سایر شاهزادگان و جمیع اعیان و اکابر و اشراف از سر تنده و اطراف
بهرم کشتن شایه رخ بدولت طاقات حضرت اعلی استعاده یافتند
و زمان بیعت و فرج با واد و تهنیت جمع آید و دست استنسا را با شایه رخ
نشان در گشت و در میدان جوار و سایر و در شایه رخ شایه رخ تمام و چگون
کشتن و چون خاک کان بخور و در آنجا کشتن کشت و در آن کشتن کشت

براه داشت بخل حق من رساند امیرزاده بران شاء روز دیگر دولت بای
بوس ستم شد و از او بدین شک شد لیکن بواسطه جرای که از خود
بافتد بود و محظوظ نظر افتاد شد **س** چهارم آنکه از نظرش او را
و نور خواجگان و حلال الاسلام بر حسب زبان جهت حق احوال
زاده پیشتر بر زمین و زوایا احوال او را گفته اند و در راه دیار
طلب داشته احوال او را گفته اند که بدین احوال علی حقیق داشت و شاه
زاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کسی داده بود و از این مردن نوشتند و
مجموعه استر و اد نمودند و چون بمساج علیه رسانیده بودند که از اطمینان
شاه زاده بعیش و عشرت که موجب اختلال ملک است ترغیب جمعی
نمودند و اهل ساز بودند که پیشتر ملازم بودند و او را این میباشند
که واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشانرا بدار عیادت برکشند و در میان
بجای آن شاه زاده را مثل مولانا محمد قاسمی که با وجود و قوت مصطفی
مفون علوم در پیشه نظر و قدر و منزلت که در آن و اخراج زبان بود و
قلب الدین انانی و حبیب خودی و بعد الوین گویند که سرکب درین سوختی
بکانه روزگار و سر آمد و داد بودند و را که گفتند و چون بای دار آورده
نگاه که تیشون متون مولانا محمد سعادت مطایبه و طرافت باشد و
قلب الدین که کدورت است و در جمیع حالات بیدار و پیشوای بود
درین تمام نیز همان رسم می باید داشت و حلال اول باقی نارسا
در نای انداخته بدار برکشید و چون قوت مولانا محمد رسید این دولت
نظر کرد و بجز اند و نقصا که خود برانند **س** پانجمین کار و آخرت محمد
که با کثرت فکر بدست اختیار است منصور مار که بر دست باقی در انداخته و باقی

و نیکان

در میان نایا نیز همان شربت خاشا نیدند و چون حضرت صاحب قرآن
سلطان رسید خطه نظری از ایشان آمد و دولت سلطنتی را از
کشت و از هر گونه ظلمت و قیام و تنویرات جنگشای و از آن کشید و
نصرت شعار برادر و در و سل متوجه جانب تر باغ شد و در بخاری
سوقان و انعام شکار کرد و بکار آب لیس تردید و بر آن آب از
کشتی قول بسته سعادت و سلامت عبور نمود و تر باغ از آن اسیر
خیام حلال در مرکز رایت و اعلام دولت و اقبال گردانید و از روی اعلی
در حوالی طور گشت که یورت عمر با بن بود و قتل کرد و امیرزاده ابی
و امیر سلیمان و در آنجا بنیرت سلطنتی استعدا یافتند و امر را امیر
زاده میرا شاه و اعیان سپاسش شریک را و حواله خود شکستند
و چون پیش ازین دالی ولایت شکست سیدی علی اولات با لشکر کوچ افتاد
نموده بود و در اینجی آمد و عیان بر سران داد این کرده و خیانت شرح داده
شد درین وقت میرا سیدی احمد که مقتدی المات ایل ولایت او شده
بود بر اسطو جوید پیش از این تمام خدام صاحب قرآن کردن
غلام مضطرب و بی آرام گشت و انجا ملک و ان امیر شیخ ابریم بود
که او نیز با خلاص در بندگی بندگان آنحضرت است اختصاص یافته بود
که سر که با خلاص کند بندگی سر فرزند و سرانگه بندگی شیخ ابریم سلطنت
محمود با شاه نادر را با سیدی سید سلیمان خلاصت اختیار آورد و بر تبا طبع
رسانید سیدی احمد نیزین عبودیت بی ادب بر سر داد و شیخ ابریم
عنو جرایم او را از حایم و شاه نادر در خوات که در عواطف حضرت
صاحب قرآن نقوش تصدیقات او را در قلم عنو و انما خن کشید و بنویشت

مخالفت باز شده و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر و شیخ با امر از اندکان
نگر گشت و بعد از آن دفعه و جز در وقت قیام برایشان غلبه بود و در
متمور و متکبر گردانید و در حال این اجبار که جمیع پیکر و انتقام از آن
در بدید و کشتن و در وقتان معارفت با راکت و احمد و الواد و انوار
و تفصیل قیام امیرزاده را بر این است که چون ابریم شیخ با اسطو و نای
خضر خواجگان بر آمد امیرزاده اسکندر آن معنی نیست و دولت و با آنکه
درین نادره ساکن بود و لشکر از کانی جمع آورد و با او که خادم او بودند
مثل بر محظوظ بر خاطر لاس و زور که بر لاس بران نور سلطنت جبار خانی
ملش و شیرت بر زمین چون عزان و متوجه مغولستان شد و امر که جیت
زبان اعلی در سپیده جت بودند مثل بریدی یک و خدا داد سینی و امیر شیخ
الدین عباس و دو ملک بر لاس و صدق تانان و غیره متوجه نمودند و چون
سوک شاد زاده نیز دیک که شمر رسید امر او و طرح شد و با تانان روی
جلا و تانان آورد و با رکت را تا تخت گردانید و از آنجا که شتابان
تشی و کلین و الی کول دیار تورخان و چهار تاق و کیک باغ و در با تانان
و چون با تانان اوچ رسید الی و الی که در آن نواحی بود و دست و دست
بانتیاد و الی پیش آمدند و بعضی را که جت کرده بر آمدن سو بردند و او را که
حسیت استوار نگه داشتند بیا بیا که گردانیدند و قلع است که را بیکدیگر
دارد و در حیات و علی بر تانان الی آن نواحی و حوالی آنرا اسکندر
و قانع و شاد و شاد و شاد و شاد الی و نواحی و حوالی آنرا اسکندر
آن سوانت و چون رسید در غار آن فرود آمدند و بتدریج سبب جنگ
حصار و تربت آن جن ساقش مجبور بدین تبت و در کشیدن و نادر

غافل

ترمت و نوازش سر از آن کرد و بید و منصب و مقام بدوش باور از انی
داشت و شیخ ابریم سادری بسیار آورد و بر تبطی شعلول کشت و خدا
اسب که ستمد جیت آن طوی شده بود که سطحی از آن جن آن عاجز آمدند
و تانان آنرا بر شکست کرده و در راه بخند و روز طوی بک و لان سپردند
و دیگر اسباب جشن جمیع در حوران بود و بعد از آن می کشید از حوران
و علفان و جواد و انواع امش و درخت و احسان و جاپی و غیر آن
و از جمله شش هزار اسب کشید که در کسین اخبار سارا از آن انتظار
در آن احوال مذکور خبر را طایم که از شواهد و علامات قوت دولت
افزون بود و از اطراف و اکناف جهان بر سید از جمله امش نور قلع
اغل که بعد از شکست و ضعف تیش غان از پیش حضرت صاحب قرآن
بود و خانی الویس جوی بر و تر از آنکه و بیک آن انسان لطیفی از دام کشید
که از آن لغت کرد و هم مخالفت نیز درین وقت نکات کرد و است آن
الوس هم بر تانان و بر پیشان کشته و در کشته ملک اظهار متوجه که سادری
و شام در حیطه سلطنت او بود و در حیات عاریتی باز سپرد و سادری
امرا و مالیک او مخالفت و شازعت واقع شده و بخاری و نوال آنجا رسید
و بسیاری از اعیان امرا و قبیله آمد و فرج بر او که ولی عهد در دست بود
و اختیاری ندارد و دیا بر سر و شام بیکبارگی هم برانده دیگر آنکه در ولایت
تختی مغول خان که با شاه آن ملک بود و بدین مکر و حیلان که در
در کشیده است و سر و مرج با بی و الی و الی و با تانان دیگر آنکه خضر خواج
اغل که حاکم جت بود و داعی اجل را حاجت نمود و در میان پیرانش
جهان اغل و محمد اغل و شیر علی اغل و شاه جهان بواسطه آنکه در دست

بر او بر تو بود و انش تافت ، زبانش چو پید طبع خطا نکند بجز نزد و چنان
لازم چون رشاد با زند و صورت حال عرصه داشت از حیا رفت نهاد
مال آن بی دین و فعال با بره خشم حضرت صاحب ترانی از بر خست و باز
اغراق جدا شد ، بیجی در آن شد و سپاه نظر شاه از زمان داد تا بولایت
کوچ در آمد ، خروشش بیکم و تمهیل در دیار کفر انداخته و دست جلا دیت
بغیر و امل شرک و ضلال بگرفت و ده مواضع و مسکن ایشان را در سران سپاه
و اشجار و غلات را با میوه رسید و خوشه کشید و از بیج بر کند و کرجیا
از غایت خوف و اضطراب نیا میگویم بهار بلند و غارتا گسترده بود و ده
و در مواضع سخت که وصول آن بطریق غلبه و استیلا در اندیشه و را غفلت
نکند حصار را با حکم ساخته و مسکنها پر و آخته بهادران لشکر اسلام را چون
رشت شجاعت شوق دولت قاهره صاحب ترانی قوی بود بی اندیشه
روی تصور تبلیغ و منع کفار و نهاده و بعضی دلاوران از سپه جان برخاسته در
صند و تنهایی شمشیر و جوی از آن به خیره با و فلکها استوار کرده از بالا
کو و فرسید استند تا مقابل غارتا بنشینید و آن شیر مردان موفقی در آن
صند و تنهایی بیای مردی و مردی بی کسی خاسته و از سر اخلاص است
بها و کشت و ده استقام اسلام از کفر شفا و دست فرجام میخواستند و بی غنا
بدکش را که در آن غارتا محض جسته بودند بفرخی و ضرب نیزه و کوبه
مستور و کرده اند غارتا در بی آمدند و آن خاک را با دجا را تیغ آوار
از غارتا با تشکر و قودا انکسیر الحار و سیر شد و در بعضی
مواضع که موافق غصن ارشاد بود آتش و تفت و انداخته و غارتا
که از جنب با خست بودند سینه خند و سر خند با شرک و ضلال بسیار بودند

و در مواضع متعلقه و جدال ازیم جان بجان میگویند بر وفق سعیا و الا
آن حزب با قدم الغالبون در سر موافقت شیع حضرت الهی از جهت فضل
ناشانی بر ارباب اسلام میوزید و حامی نظر از سوی تاید خالق قوی
و قدر جناح تاج بر شکوه شاه و دین پرور داد که سبک اند و برین
مسئله با نزود حصار را مدار که با اعتضا و دست فلکها را بگردان
بود منتوج و سخت گشت و سر که تلقین تعلیم واته بهدی بن شیا و الی صبر
ستقیم سعادت اسلام در یافت و او را امان بخشیدند و سر که از غارتا
و طغیان بر ضلال این نرس نهاد القرآن اصرار نمود و شش ازین تیغ چنان
بر میدند **نکته** سوی دین بتونی پیور و کانه سران کرم که برودند سر که
ولی غارتا با ملک تسان ، نهادند امان شرکها را بجان حضرت
قرآن از سپاه خراسان جوی برداران و شرکها بپاده را بجا نطقت
تلقین نامزد کرده باز داشت و در دست قرآن نزول زود و کرمین بی
دین چون ناما کرمین حامیان شمع مبتلین بدیده تلقین شایسته کرد چون
رو بر کرمین از بهاست شیر عزمین و بکرمین نهاد و دست و کرمین شایسته
تا چا و و حکام آرد ، بلکه از ناما کرمین کرج و بند کرمین آن دیار از غایت
عجز و اضطراب و نهایت تملک را کسار و معی تقصیر و اقبال بقیه ترفع و
جلال آوردند و در سر وقت انقیاد و اطاعت زبان استکبارت و خشم
امان خواستند **نکته** عکاه صاحب قرآن انداخته و غارتا را از کرمین
برید و دل از جان امید از جهان کشاد ، بلکه بکرمین شورش زبان و چون آن
ولایت تحت تیغ و تصرف سپاه بهرام استقام اسلام در آمد کرمین با و دور
که از دقت دید با زحل عبادت نامتقبل آن عدبان مخلول بود و در راه

نظر از پیشین تصب این زمین حصار ساختند و در محل تسبیح و تمهیل در آن
و مسکن انداخته آن اراضی بیکرست و محل غارتا بجان صاحب تاید از
سایم افانت اذان و اداء نراضین و کسین بهترین ادیان و وقت
زمره خانم پیران علیه و علیهم الصلو و السلام بهر مند گشت و در وقت
آن به دور کار این دولت با مدار که تا انقضای احتساب اعصار و بقیه
و مستدام با و اصل و متواصل شد و احد قدرت العالمین کما در وقت
حضرت صاحب ترانی بهرزم خرم و بجان حانی یک کرجی بعد از فتح
و تیر و لاریت یک کرجی بای بزرگ صاحب قرآن سعادت قرین غزو
و دیگر ولایت کرجستان مطهرت و تیر و لاریت و از دست قرآن
الغیاد فرسود ، اخرفی و دیگر که اکتفا و رایت خرم در حانی یک کرجی بر
افراشت **نکته** زنجیر انداخته بهرزم خرم ، اسندی فرسید و درون توان
روان از پیش لشکر بی شمار بر صند و رسته و خجیر کرد و چون با حجه جبر
فرقد فرمای از مطلع آن در بر آمد یک کرجی که درون کاش خود و جواب
آرا از کرمین و از حدای فیض و تقار و سرع و نزول در آن کوه و دره
انداختند و اطراف آن ولایات را تا خست کرد و بخت بسیار دال
بی شمار جمیع دیگر متوجات سپاه اسلام شد حانی یک کرجی حانی یک
رسیده و ولی چون رخ بیل از خوف و ترس در خون طبعه بیدم
مطاعت و انقیاد برین آمد و حصار و غارتا را از کرمین کشید
نکته چو دشمن فرود آمد بیکبارگی ، بر دوان آن از بجز و چنان کرمی
بد کاه صاحب قرآن مجده برود ولایت بخدا حضرت سیر و
نکند مشهور که جهاد با زوئی اجتناب و پسته و کاش و تیغ غارتا که بصیقل نظر

زود و بود و از جبه نصرت آب داد ، اقلش تا در حرم جیات کافران
نهاد و در همه راه بفر و سپهر و چشم و سپهر مصری و فرسا و مسکن و عمارت
ایشان را نام بوشند و نیز دولت قاهره صاحب ترانی کرمین غارتا این
جانی و عظام وجود و شوا بابت آن جانی انداخته **نکته** بهر با ناما کرمین
نگفتند امش در آن بهم دود ، غارتا بجزی بجز شک خال و در آن زمان کرمین
و از آنجا در فل رایت زیروزی است مرا جت خود با فرق پیوسته حضرت
صاحب قرآن مسند خرم شیع علی بهادر از راه هوا با خست روانه شد
و امیر جهانش را با لشکر حرافه از دانه و ده بکشتمال از سال فرمود و
یک کرمین تسان در حان عوف و غایت نروان از راه هوا و در آن غارتا
و لشکر این که از سر جانب تابست و دست خود و نظر و تصور را غارتا بکرمین
از اسب و کرمین و غیر آن با دومی حایلین غش شدند و آن لشکر بکرمین
بهر شمار و جمیع اطراف و کاشمت آن دیار از برای زجر و حضور کرمین
ایشان را بکرمین و کرمین با ویران ساختند **نکته** تاسیب تدا و در آن بزم
غارتا عمارت بکلی از و در سر در تله بود و چل نام در غارتا است حکام و
حصات و نهایت ارتفاع و شامت **نکته** چو غارتا شستن حکم حصار
سعادت از خیر با و کرمی و چون رایت نصرت شعار ساخت و وصول بران
انداخت در زمان زمان راجع الا و غارتا نهاد و بایست و عمارت کرد و در
جان روز جنگ با خست از آن بهر شفا خست و ویران کرد و انداخت **نکته**
حصار و جان بکرمین بود ، که تخران تیغ خود و دیلان لشکر غارتا
کرمین و کرمینش اگر کرده و از آنجا کرج کرده و کرمی کرمین شام
نزول حایلین گشت حضرت صاحب قرآن امیر جهانش و دیگر از راه

و مصالح جزو ریاست دین و دولت نفس مبارک خود سازد و بعد از چند روز
دست عزت برافراشت و عساکر گردون ماز را تیر کشید و اعوانی کشت
و از عزت ایشان نصفت فرموده روی سعادت و اقبال بر او آورد
فی کربش فتح را داد بر او رفیق طیش جنود و چون چند شب میان
کرده و هوای زمینی کرد و از گردن سر شامه مشک انداختند بدست
چند روز صحت قلعه از قلع که چنان بی دین میگردید با زمین هموار گردید
و در این بین غازیان موجودی از سرشکان ناله کشیدند که با چهار تکبیر
تاکبیرش جان رسانید **ف** چون روز شد راست غازیان
بفرمود اقبال صاحب قران - بکنند بکند آن روز و بر بی قلعه کردند زیرا که
وزان کینه اندان ناراحتی کشیدند و سوزانده اندیش و رایت مقهور
مخوف و چون قناید ملک مقهور از آنجا بازگشت در مشکوار روی جانین
تول فرمود و در آن محل چند روز اقامت نموده در عین مشورت و مشاوره
و کمال حشمت و کرامت بیست و هفت روز امانت از طرف ترک سید
و بر امیر مراد که از قیصر دوم بود و بنیاد ایشان است بر سر پا و درند و
بوسید از کان و دولت خراجه از زمین پس از سعاد و باقیه صورتی
از او خویش بر بعضی ساکنان پایتخت بر علی حساید مدعو اطاف و شایان
ایشان را خواش فرموده خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانیدند
بر آن آستان سر که روی نیاز - نهاد از درخشش کمران کشت باز و ایشان
بر طریزون بازگشتند و از روی کیهان نوبی را جنت ملا خطه چهار یان
ذات دوم در حرم و خلعت ناز کشیدند و ترفند ایشان و تمام امر را بکنند
بدرگاه عالیه جمع آمدند ملوک اطراف و کثافت سرانیه در پیشان بنیاد

و عاقل

و مطاعیت نهاد و دست میداد و ابواب ایانی را کمال بر روی دولت و اقبال
کشت و باطن ایام بکام دام و مالک شرق و غرب مؤثران تابع احکام
و اتحاد فنی احوال و الکرام **ف** در دو جانب و توجیه **م**
ع جانب سیرا **س** - سحان خالق که صفاتش بزرگوار و بیگانه بود و یکدیگر
حضرت سبب الاسباب تبارک است اعاده بر حسب ارادت بی علت و
قوع سر حادث و حدوث سر واقع بود و واسطه و حصول رابطه منوط و ربط
فرمود و تا در مجاری امور عالم خواجه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتقاد بود
و در آن چهار بازار را تعبیر و با اولی المصارع جلوه مینماید اسرار جمال حشمت
شامله نیز چهره کشاید و بظهور آید **ف** در تمام آن پیش پیش سر کوه عافیت
چون بی کفایت باشد که جندرت کمال است و چون آدم آفرید و بعد از آن و نگاه
دارنده جمیع اشیا جزا و نیست یکست که دما از آن آحاد و خلق بالجهلیه
حکم احداث امر صلاح حال هر کس را بی باطنی با زیست که عده جمیع آن
بی این پیچ و جد نظام نیاید از آنجه نظم احوال دار احوال و در سبب انشا
که عالم بصیرت تیره بر نفس واحد متعلق است که بی بر تو انکسار اصل
نیاید و مع از نیاید و بهین و تیره و شات و قرار اجتماع عالم کبریا
بکنند و استمال با دشتی عده و انشا که حسن سیاست ملوک نظام ملک
را دوا نمائند و البته فساد و فتنه را از آنجا و از اعطاء حکما که اندیشه الملک
الی الهیه که نیست النفس الی البدن و ظاهر است که چون تیره نفس افعال
قوای طبیع و حیوانی که کشاکش آن اواند پسین بیست و هفت و عدالت
بودن و در صحیح باشد و احوال او بر نفع سلامت استقامت گذرد و اگر آن
تدبیر اعمال و بر تان نصفت و خدا عادل باشد بدین از جلوه صحت

و عاقبت عاقل ماند و مالش زیاد و زوال نماند و بر زمین منوال که ملک
روانی و لایق از هر اطمینان عدل و راستی عدول خود و بر سوسه و دیو خور
و طغیان طریقی و عدوان بود بر سر آینه اختر دولت و دیو بال بند و حال
ایلی شکست اختلال بود و از شامت کرد از انصواب او ان ملک و لایق
صحب سیول بلا و زاریا کرد **ف** خانه کن ملک سبک ریت
دولت باقی نگذاشت و از نظر این اشیب حال قیصر دوم و سلطان
مصر و شامت که چون در آن عهد و اوان از ایشان افعال نکو میداد و هر کس
نابیندید و بعد و بر سر تیره غضب حضرت صاحب قران استمال
یاخت و دوران خشم قیامت نبیند و موجب آن شد که با وجود تمام قیامت
سفر و بعد عساکر مقهور از مواضع خویش و دو ملک بان غفلت و از قیامت
الهدان یکدیگر پیش تاخت فرمود و سر دو و با نیروی دولت تاسر و سرخ
گردانید و مجموع بلاد و قری و مدن را معمار سر دو و یار فرمود و پس از آنکه
مبارک تیره قیامت عاقبت کشته و سر و نقصان بکشان و نقصان آن امان
و ساکن رسید و لایق و لایق و در آن بگویند شرح این مقال و تفصیل این احوال
آنست که ابدیم با نیک که در آن عهد قیصر دوم او بود و بزرگوار و سعادت
ملکت از قیصر سابق استیاض داشت و بلیا و از ولایت دوم شیل
ولایت آیدین و متسا و کرمیان و زمان که دست استیاض و تسلط و کما
بان تیره سید تحت تیره و تیره و از دیا و در ملک چهار ماه را بطبع
و متسا و گردانید و بعد از آنکه از ایشان قاضی بران الدین حاکم سیرا
را در جنگ و شکست و بقتل آورد و لشکر کشید و سیرا را با سر ساخت
و تا غلبه و مقتلت و ولایت حلب بجزیره تصرف را آورد و غلبه و تیره

و عاقل

است تعالی کش در توجیه حضرت صاحب زمان که درون غلام بصورت ملک
مصر و شام از طریق لطیفی که معنون عبارت میباشد از رت علو کل
سیر ما خلق که علی بن ابی طالب افضل الصلوات و اکمل القیامات منطبق بر آن
ایست که سرگذشت برای خلقی عظیم و امری عظیم شده باشد آن کار در
نظر است و سهل نماید و از دست گشت و اندک از او باستانی بر آید و اگر چه
عقول و ادب و دیگران از احوال آنکار و از قیاس شجاعت شمار و توانایی
که چون ساقی غایت ربانی حضرت صاحب زمان را از برای جهان بینی و
کثرتی خلعت ایجاد از انی داشت بود اما کسی که در آن امور از دور
او بطوری بیست و رای طور اندیش و انگار اهل دور کار بود و از آنکه در آن
سکات کم تران و در مصر و شام زلزلت گشته بدیش را صمیمه جریه و سیمه
خوبی ساخت و بتوفیق و حبس ابدی حضرت جرات نمود و خبر آن جهان
خداوند عالم مباح جمال رسید تا بر حضرت با دستانه شعله زدن گشت
و عزیمت آن ملکیت نصیر فرمود امضا آن عزیمت اقدام نمودن بر آن نیست
با هم عالمان امری بغایت خطره و آنکه بود از انداز و خطره و رفع تعدا
و از زاده عرصه داشتند که در این ایام بپیش بر یک سنده رستان اتفاق
اشاد و بعد از مراجعت به خطی که لشکر منصور در مواضع خویش است احتی
نماید و نقل بامیت نسخ است و توجیه ملک ایران شده و در غزوات کشته
و قتیله بلاد و قلاع آن ولایات کرات تا ختم مرده اند و در کوششهای
عظیم نموده و در عقب آن چون نیزه قد رسایه است و استعلا حدود
روم و از آنکه پس و آنکه سراسر مدح بیروی دولت ناصر گشت و ندو
مردی و مردی که دادند درین دلاوری و توجیه بار مصر و شام آوردن نهایت

صبر

صعب و دشوار میباید چه در آن دیار شهر و قصبه بسیار با حصارها و قلعها
نیست و کثرت لشکر و راجه دان با و بسیار اسباب و ثلثات ایشان
شرقی عظیم دارد و در خاطر او و قیام تمام که خراجهای عظیمه و شای استقامت
و نمایست عظیمه با را احاطت شود تا بخانه خود رفته چنانکه میبایست
و بعد از آن بیانی تازد کرده با توجیه که لایق جهان ملکیت باشد یا سید حضرت
صاحب زمان بنیلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که حضرت و نظیر
عظیمه است که از فیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد و عله لشکر و
افزونی اسباب در آن باب مدخلی پیش از پیش ندارد و بار بار دیده آید
و آنموده است که حضرت که کار چه کاره و دشوار بر ما آسان کرده است و
چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلا ما آورده است بلند میباید تا
و در در خفاست صفات جان و جبار است و پیش و اخلاص است
تا چون نماید آنکه مدد فرماید و کار را بر حسب خواهش بر آید امر مجموع بر دعا
و شاکست و ندو که سندی در میان جان نیست و دل پرورش مصر و شام نماید
حضرت صاحب زمان که شایسته است از سائر القاد بر تریب لشکر انداخت
بامیت غایم خسران با وج فیروزی بر از خفت غلظه که در کوچ زایل کرد
زمن زمان آنکه لشکر کرد و در آن فرج چون دریای پر موج روان
جهاج جو از سخت شد سدی زین بختی که سراسر زمین در دست و این شایسته
علا و شایسته آتش بر دستان یکی گام می بردند و هر یک یکدیگر می کردند
که در توجیه بختی و غلبه چون ایشان نظر تاب داشت و توجیه
از مطلع صبح سعادت و اقبال خال فرخنده بر آمده بر توجیه نصیب گشت
انداخت زمان و احب المادمان فنا و بافت و امیر زاد شایسته بختی

سکود

از امرای بر سر منقلای با بغیر از پیش روان شدند و چون قلعه بستی رسیدند و
در حوالی آن حصار اطراف خیام تزلزل در کشتند و حضرت صاحب زمان
با سایر عساکر کشورستان رسید و سیزده کی قلعه در تخی غلبه فرود آمد و نظر
اختیاط را از و نشیب آن حصن تر با ساطع بازی دید و آن حصن بود در
سیان در بسیار آب و بار و بر جایش چون مصاعدت و قوای دولت
آنحضرت در غایت غلبه و نهایت استواری و حصارهای از غلوه علو گشته
فرقه فرسایش ایوان کیوان در حجت و شرسایه اسبیس عمارت بر
کوی قوی بلند ممد و رشید گشته و شرفات بار و برجش از طاق منطقه
الروح گشته **ف** سرکشی گشته و در کشتی کف را قلعه خاک
از سنگ پسته ارکان و فیض تا ملک و بر فراز باره اوبابیان در تیرت
ما و با جن چنانچه دیدی از من و خاک و سرکشی فی المثل بر سطح دیوارش کس
بیش از نوبت از نوبت و شایه خاک و سرکشی که درون مازا کرد و اصل بهر
سخت ساخته و بدست غارت و تاراج از سرجه اسر مال بران آمده بر دانه
و در قلع از قبل و لا قشام منقل نام بر سر انجام تصدی ضبط و محافظت
آن مقام بود و پیوسته در کشتی بر تحقیق تحقیق حصن و مایه متحر ساخت و
محسنت را در کشتی حصارش فرستاد از راه صواب بنیاد ساخت و در آن
حال که صاحب زمان بی حال اختیاط قلع سیزده بود بنیستی کرد که در آن
آن ساخته بود و در آنرا خسته سستی گران از سوی بی و طغیان بجانب
آنحضرت انداختند و آن سبک تیر و یکی خسته خاص بر زمین خورده و از آنجا
فرزیده با ندون خسته و شعله خشم خورده و از آن جرات می باکی
بر از و ت ویرایع نقصا صده و ریخته که اطراف قلع را بر امر بخش

کرده حصار و مرکز دار در میان که در سده بهادران ملکستان قلع کاشی
با شال بر سادرت نموده است بختی از جانب آن حصار ضبط کردند
از آن حمله یکی در حان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود و اول سنگی
که از آن پیدا خسته بیروی دولت قاسم بر شمشیر اندرون آورد و آن
بشکست و شال چنین اتفاقات از اطراف امارات نصر و بر و فتح بین تران
بود و این اشای میرزا و سیرت با لشکر فارسی از شیراز آمد و یک نظر نمایا
الحق شد امراء دلاوران رزم از ما از مرطوب جنگ افتاد و تحقیق آن بجای
داشتند و با یک مدتی حصارهای چهار از جمیع جوان محو ساخته باره
و بر جاز آنکه از آن یک بختی بر انداخته شد بود بر سر جوب فرقه قبل
از دست آن رانده اسکل چون رخ بر جیل در اضطراب اشاد و دیگر کس
با پی سیر علی زرساد و اظهار رجز را انتظار کرده عرصه داشت که از
سمیت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم از
راه نمکت و چنانکه می گوی که از تابستان به شایع میسازم که سید فرود
ماخذ را از او فرماید و از سپهر خون این خاکسار می میداند که در کشتن و کشتن
نبشت با بنکان درگاه عالمی و قیامی و ندو و دیکو و حضرت صاحب زمان
فرمود که بعد از تسخیر قلع تر از او سازم که اگر پیش از آن لشکر بر نگیرد و این
حصار حصانت و کشتی شرقی دارد شاید که بعضی مردم که در قلع تصور کنند
که سبب ما را از کشتن و آن غری به در سده عمارت بر من جهاجی راء
نزدیک که کس کافی بود و در کشته خسته خسته و نمایا فرمایند
تا قیام و از آن فرود و بر جایش و کشتن از شایسته و این حال خوف
و مر کس و دل اندر دنیا و استیلا بامت دارکان ثبات و قرار منقل

چون برج و باره حصار گیاره اندام بر وقت در زمان قصاصه فائده رسد و
وای بر دست کشتن این سبب از انواع تخت و بادهای مشورت است که
که قلعه بود بر سرش بیرون فرستاد و شاه زاد و کاکش شاه برج
ساخته بفرستاد و چون رسیده که مقبل در تمام یکدیگر جنگان این درگاه
است و از اندام کن و خوشتر زرد و سیاه و زبانه است که
گفتار با عذر دارد و استخوان رنگ دارد و سید و است که در حین درج زیاد
دری زبانه دارد و این همان شتر عرابط حضرت صاحب قرانی اوست
به شاه زاد و شتر را به پیشه شفاعت ایشان را کرامت قبول نموده
و زلات بر راعی زبانه و جماعت فرستادگان دعا گوشتا خواندگان
گشتند و سپهر و روی نر و زرد را نر خند و آفتاب جلالت تابان
حضرت دیور بستند و چون از آن هم فراغ حاصل شد از روی کعبان روی
از غریب که کوچ در حرکت آمد و غنای تو خیر و بوی غنای بوی
کشت دانه شتر حساسی داشت نبات حسین از بر و حجاب بیرون و
اندرون از سنگ سینه تراشیده بر آورده و خدایی که غنای آن می بود
و عرض آن بخشنا شد و کز سر این شتر کرد و بوی روان بر بالای آن
ساخته و خاکل زیر شتر که از سنگ بود محفوظ گردانیده و جای
دری توانستی را نه و تیر انداز که کشته و چون رایت نصرت شعار
سایه و وصول بران حصار انداخت شیری یافتند شمع نعت فراوان
و غله و میوه بایان آنرا بر کمان و از باب شروت و تیر شمع که خیز بود
و جوی رعایا در و از بسته و حاکم موبک میاویون سینه شتر بر و درون
هم صلیبه دیگر فتوحات شد و من الله النضر و الله یبد کسار در نوچه مرکب

ک

کشی تان بشیر جلب فتح آن حضرت صاحب قرانی از میان کمال محبت
و صدق و لا تو که نسبت با و در میان متقابل نشان قابل نصرت یافت
سپهر شتر علی افضل الفصول و اکل التیجات داشت از آن معنی
بخشی و از توضیح کامل مخطوطه و سره مذکور در وایت کشتن ریش
صورت که تو خیر سینه و در سپهر در دل موبک و سلطان ارجا نیت
ستونی یکیش که از غایت دشت و حیرت محبت صاحب از نقطه
بصیرت ایشان محبت میانه **سینه** شکی که از آن شد دل ز جا
ز حیرت انداخته خطا از صواب از آن جمله درین مدت که اردوی ظفر
تایم در حال و نواحی پسین و غنای بود حاکم حلب تورا شتر غنای
را حفظ ارباشا و در حیات مصر که کشته آن مملکت خبر فرستاد
و از آنجا که شد که محله عسکر را خاد و بار و بلاد شام با تیر
و اسباب تمام از سر مقام نوی تو خیر جلب آورد و بر وفق این تدبیر
که نقد بر نهان میخندید شدند که ملک الامراء دشمن بود با شتر
چرا و بجای بسیار جلب آمد و همچنین از حصن حبی و انطاکیه و طرابلس
و نابل و بعلبک و کفان و غیره و در مدتی که در قلع الزوم و
سایر نقاط و ولایات آن اطراف و اکثاف اعدا و سرداران
انید و ساز متقابل و مقاتله همرا و آواره داشتند و فوج متوجه
آنجانب شدند و بعد از زمان بسیار کرایه و حشمتی که این در
جلب جمع آمدند و **سینه** نهادند و در لشکر شتر و در سر زور و در
شتر سوگروی و از آنکه نصرا را بجای پیشین از آنکه با این نام
از اتحاد لشکر برون از شمار و اسباب با این چه نام کن که سر جبهه کوم نامیده

نزار

و بعد از آن اجتماع تورا شتر که ملک الامراء جلب بود و بجزید عقل و حکمت
از سایر قران و اشال امتیاز داشت و دیگر امراء باطاعت و شوق
که این شیری کانی نیست که مارا دست داد و شتر از وقوع این واقعه
درین باب تا می باید کرد و جراین صاحب شتر که متوجه این طاعت
شده و لای غنای دارد و از انواع او آنا و غریب امور و غنای ظهور
و نامت سر جبهه که تو خیر نموده اگر شتر بود و کز قلع از آن شتر کرد و
گشود و در سر که با درخت و درخت و درخت است و جعدان در رخ
گرفته و جرای آن به بدترین صورتی دیده و کشیده اند و یکدیگر که مملکت
و هیچ چون خوارزم و بلاد ترکستان و در اسیان و زابلستان و سند و بستان
تا انبار و در بایرک و طبرستان و در این و غار سپهر و غرور شتر و در بستان
و از میان و دیار که با جمیع توابع و لواحق از قلع و تسلط و امتلا با
عبر و سپهر و این صاحب شتر که اسواران و زمانی است و خلاص نموده
و در وقت نصرت و اندام نوعی قرار داده که شیری را یکی از کسان
با چند نفر از نوکران خود نگاه میداد و ایران و توران کسب را مجال نیست
که سر مقبولی با خبر جرات بخار و در اشال این امور می باید عظیم
جانب حق نتواند بود **سینه** خدای بود این چنین کار تا **سینه**
غای از مایه باشد و آینه غنای من می آید غنای آن که از راه
اطاعت و مصاحبت در آید و سبک و خلد تمام او با و ام و سادات و آینه
و علای که غنای از طاعت شتر او و غنای غنای و سبک و سبک و سبک و سبک
از سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
توران ساختن که روی تو خیر از این و بایر که اندام این مملکت بسلامت ماند

ک

که آن صاحب شتر و شتر و شتر و روان کردایت و سر وی محبت
قوی دولت تیر و کشتن است که شتر سوزند و شتر شایه کمان آتش آرد
که نشاند که بدلیای و چون تو شتر نشان بر نشان تیر کرد و جوی
از خرد و کار دانی بهر شتر داشتند و ای او را استخوان نموده که طای
صواب همین است و غیر از این نه یک کمان ایشان را تخصیص شد و در حکم
دشمن دماغ پیدا از بخار و زهر آتش بود و بجای کمان خواب بر سر جبهه
و ضلالت غلغله کشتار و او را که رایج با من بجای سلامت می برد
و قی و نه و زبان طایف بر سر کمان است و یکدیگر من تاب نایب
سر که دل تر ساند از باقیین مراد و خود با این مملکت با و دیگر مالک که تو خیر
شردی و نسبت دارد و شتر با ایشان از کل وقت برج و باره می باشند و
حصار با و با جمیع از سنگ خار و از جل و درین دیار چندین سبکین حصار
بر از و خاور و اسباب حرب و کار دارد و تصرف است که اگر یکی از آن خدا
که بجنگ شتر با سبک سینه میزد و این جرم چایکاست که غنای خود
راه داده و اگر آید شتر شتر از کشتن ساز و سلاح ایشان است و ساری
سپاه و دیگر باین را نهایت تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
ما و دشمنی و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
شتر و غنای شتر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
پروان آینه لشکر جمع شود که در هیچ تو خیر و کجده و این و بایر که ایشان
در میان و کرباس و حصار با سبک تراشیده از کمان و سبک و سبک و سبک
تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
تورانشتر و بعضی مردم زبیک میاند که مذکور که مال جنگ و جدال که میاند که

سلطان که بر حسب فرمان تصاحب این در سرحد عثمان نشسته بود بی غرض
آن حده و با جمعه خدا داد چینی و پندی یک ساروغا و دیگر امرا که آنجا بودند
کرد. خود سوار گردید و عالمیه شد و ایات تحت ملکوت خان نام در آنجا
و اشغال او شد. و معین شالی دیگر انگ همه اعلی فرمان آغا بازرگان
توجه به یک نفر قرین آوردند و چون احکام لازم الانباع بهر مبارک توخ
کشت معوض دانه خراج روان داشتند و چون اردوی کیهان نوی از غوطه
کوچ کرده و از خانه و ملک کشته بعد از قطع سه منزل هوای حص از غایب
جایون عطر سگشت امانی آنجا بارش و سعادت از طریق پیستیم تا بعد از
اغراب مجتهد بودند و لاجرم از عبور شکر سفور چ تویش و صفر بجای ایشان
را و نیافت و حضرت صاحب قران با امارت و قدرت فرموده و یلیغ مطاع
نیفا دیوت که از انعام امیرزاده پیستیم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه
و امیر شیخ نورالدین با د. هزار سوار مطرب آشته در مرکز حضرت سلیمان بی علی
چینا و علی الصلوة و السلام احداث فرموده و عبارات آن از سنگ ترا
است و دان شوند و حرم و العبد که در آنجا می گزیده میرفتند خست کنند و
از جراتها را امیرزاده سلطان حسین و امیر بندق با بجزار سوار سوار صوم
انطا که کردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و پیستیم طغی بوغا بر لاس و تود
خواجه آتوغا و علی سلطان نواح و دولت مورد تواجی و توکل فرقا با بازده
هزار سوار بقصد ناکان کرک که بجای فرزند شسته بودند آن صوب را و
توجه سازند و جمع بر حسب فرمان روان شدند و لشکر برانعام با شتر و شای
دند کاش و دولت هزار کردند از شام و در العبد که فرستاده ایشان را
و اسب که خیر خود را بهر باید یک انداخته و شاه ناکان و امرا با یک

محمود

سفر از آنجا بازگشت و از چهل عبور نمود و بجای از آن آمدند و با لایب
شدند و سپاه جوانها را چون نزدیک انطا که رسیدند آنرا خاص و در راه
بودند و یکی ملاجی عظیم بود و آن در آن محالی باشد و قدرت کردند و عثمان
بصوب حلب رفتند و در راه با لشکر قول که در ظل باسی امیرزاده خلیل
بود و بخت شدند و با حق توجه نمود. در کلمات بجای انطا که در مرکز ناکان
رسیدند ایشان از سوار جلی بای تو و لشکر شدند و دست جلالت به جنگ و
یکار برکشند و **د** عزیمت جنگ جویان رفتند بر پنج رکن شمس قرین از شکر
شان حال زبان از شکست و دیران نام مرگ میداد و دست و امان نبود
هی از نید و در پی جنگ و چون تقابل سپاه پرورده خدان کرکشان بر
کشته روز بود و هیچ حسین بر کرک که کاهتر ایشان بود کشته شد و دیگر آنها
با اتباع روی غر و اضطراب با دیر قرار آورده و سپاه بی ایشان بعلی آمدند
و غایب قران از اسب شتر و کله و در غایت دیگر توخات عساکر گردان
تا شکست و از آن جلد کوشیدند از شسته هزار سوار زیادت بود و لشکر
از ماندن اسب و شتر و دیگر مواشی تنگ آمدند و چون رایت نصرت شما
بجای حرم پیستیم در آنجا از شقاوت و بد بختی اظهار محنت نمود و عماراتی
که سپاه نظریا که تا توجه ساختند بودند مجموع گزیده بودند و بران کرده از آن
حرکت ناپسندیده معطل ششم جهان شورا اشغال یافت و لشکر باین مرکز
شمر و بیاد تا با ج بر دادند و شکست از اسیر کرده آتش در میان و آتش
نما دند **و** در روز یک از شش پیستیم و زود آتش اندر هم کردند و
مجموع و بر آتش کردند و از سر و شورش آن اوقات حضرت صاحب قران
از آنجا روان گشته و توجه جانب شسته و از دشن طایع نهادند و تحت

آن شهر با وادانی داشت و امانی آنجا بسلطنت اندر مع آسب و ایشان
رسیده و در آن محلی قرانان رسیدند و بر ساروغا پس سر از آن شش
کشد و سوار شش با وادانی اختصاص یافت و چون رایت نصرت
از آنجا نصرت نمود و خاطر جایون سیل شکر فرمودند و ناکان و امرا و
از جراتها و بر انعام که روان شدند و چون دانه و دانه و دانه
بنا ببال کردند و رای شکر که در وقت شکر و گاه بهار شده اند از آن
نیز و دانه بر شش و کل بر زمین و چون بر شش و کل بر زمین
در آن ایام صید بسیار و تیر و نیزه آکنده بودند خندان شکر از آن
خبر یافتند و جمع شدند و در کمر و دست بیک وقت و تیغ میزدند
زیر که داسان یک کشته بود و جمعی بکشان ببال کور گشته و در آن
چو دردی که جلبرکا روان نشسته بر توغاب و دیر چو با یکدیگر
از آکنده و تیر و راه و راه پراز کشتگان دشمنان چنان که شکر
مال شده و شاعر با مال بال بردست ساقیان صاحب جمال در کورش آمده
بکشت جام و کورش یک رباب بر آتش سیر کوزان کتاب و رایت
تغ آیت از آنجا کوچ کرده سعادت و اقبال روان شده و چون سوار شتر
دو جا از روح وصول رایت چاکشای روح از آن کشته کار بر و عیان
و دایا چون آمدند و مشول حرکت را به کشته عیان و آسوده خاطر بازگشته
ت چو چو بجان بانی و دستان سوی شمر و شل زیست دشان
و از آنجا که شکر سبک عیان با به عساکر که کشتی ایشان خائف بود
عبور نمود و بر یلیغ مطاع راجع الانباع از وقت طالع حد و یافت که
بمادران جاد و پیستیم ساه اسلام را از جت و در ایشان با یک ساخته و

شامل و مراحل قطعه کرد و آن فوج پیستیم سید زالدین هزارگری و شاه شایان
و سوی کوی بوغا و دیگر امرا و توفیق که در قلع حلب بودند بر حسب فرموده
از آنجا بدین برابر ساختند و از شمر و گاه مذکور شد و اقبال آساکه
ظفر قرین پیستیم و رایت فوج آیت از آنجا که کوچ سکن از فرات رسیده و
درین محل امیرزاده پیستیم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه
بودند از فرات بایک رسیده و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان
حسین و امرا و قول و جراتها را با لایب بیادند و مجموع بر ساروغا پس
کشته شمشیر بسیار از اسب و شتر و غیر آن کشته شدند و از کشته شایم حدان
مواشی در عساکر جایون جمع آید که در اردوی بای غلط کشتندی یکدیگر شدند
و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایام از آنجا راجع جلالت و مرد و اعلی ظهور
رسانده بود و بر اسب یکدیگر تیر فرموده و عواطف با وادانی نه نقش جرایم
اورا بلال عین قائم بودند و از اجازت طاعت کرامت فرموده و شرف
بای پس بر سوار شکر و از لحاظ نظر انصاف دیده دولتش و دستان چو
ک کشت و کشتن حضرت صاحب قران **ب** سپاه **ا** از آب و شکر
فرمودند و چون شاه ناکان و امرا که پیچیدند و نته بودند از اطراف و جرات
سالم و غایب با فوج حاکم و عثمان باز آمدند و بارودی اعلی ملحق شدند و زمان
تصاحب بران صابر شکر از فرات عبور نمایند و از برای حلی و حرکت
از نصیب سیر که بر کتا و فرات و معیت و کشتی با و رنده و شاه ناکان
و امرا و تمام شکر باین سبک بر سر دستان از آب کشته شد و کمالی قلع سیر
فرود آمدند و امیر آنجا کشته شد و یک عالمیه آمد و شکر کشت و معیت از شش
و طایف جلد شکر بای جای آورد و طایف حرم و دانه شامل امرا و شکر و حکومت

آن

جمع مبارک حضرت صاحب قرآن رسید اشارة عليه السلام و بابت و جمعی از
ساده در حال راه گین ساختند و جان که آن مندان در آمدند از گیتها پر
تا خند وایشان را که توبه می فرمایند از درختها بلوط که بر سر راه بود
میافیند و از بجزان صدق القول است که درخت بلوط آن مواضع
کیست بلوط با بری آورد و کیست با بری و چون آنجا می رسیدند و داشت تقریب
شش اشیا و چون دایره حضرت شاعر بعد از قطعه شال در حال سایه بود
گیا را آب جغتو انداخت حضرت عالیات سرانیک خای و خازناده و دیگر
حرما را شاه زادگان با فرزندان از چند دفعه مقدار امیرزاده الف بیک
دیگر در اری سپهر سلطنت و جهان با بی باغات هم استقبال می نمودند
و مقام سپهر پر یزدان پادشاه را از رفته زبان سرست و امر از نادانست
تو هفت رکعت و دو تا و سیار از جوهر و دنیا و برقی و بزرگای حرم
باشید و یکشمار بر سید کشیده را از آنجا بدولت و اقبال بی استقبال فرج
کرده روان شده و چون یلایق آن زیارت از وصول منزلت سرگشته
قبول حرم و دونی ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران
تخصیص تیری که بخت استقبال را بخت آیت خجسته خال احرام ساجد و بار
جلال آیت بودند بر سید و دیده اسید را از شایده انوار اسرار مایه
منور گردانید و شربت نواز شرع افضال نوشیدند و خلعت کرامت طراز
اکرام و اغراض پوشیدند و از حق و رشک که در عقب تباری می آمدند سایش
نیرسیدند و وقت است و روز در آن فراموشی افتاد و چون ایام و افاضل
اطراف و اکناف بر سرگاه اسلام بنا جمع آمد بودند و خاطر خاطر حضرت
کشف عنایه دینی و تحسین سبیل شرعی میلی عظیم داشت در آن وقت اکثر

مجلس

مجلس که در پای سر بر خلافت معبد شغلی گشت و با شغل و مشاغل و فصل
و فنی یک گشت و در آن و لا رحمت خردانه امیرزاده را اجازت داد
به شیراز رفته و زمان شد که بعد از وصول و حسن جان را در حسین خندان
متوجه موبک نظر قرین کردند که در شیراز در دست صاحب قرآن
امیرزاده شایسته را به بصره از بخان در آن ایام که حضرت صاحب
قرآن که در آن مقام در شام بود ایدرم با یزید بیک سلطان احمد و برکت
که از بصره سطوت سپاه بهرام اشعاع چاه با برده بودند که کشید و با اشعاع
تخریب سیواس از بخان را می خرد و با جهرت بیک کرد و شهر را فتح نمود
و در آن بیک قبیل با بصره در دست که کران قزاقی صفت اسیر گشت
و انا بی مله از بخان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایدرم شیعین گشت
و او از بخان را بطریق بازگذاشت و زن و فرزندان او را به سیواس
و خود نیز مراجعت نمود و در آن وقت چون اردوی کیهان بوی از یلایق
آن زیارت کوچ کرد و سواد او جان شد و از افضال نزول مبارک موضع
مشت ردد و مشک نهر جرج کوچ گشت و آنجا خبر آمد که شاهر دوم ایدرم
باز متوجه آنجا نیست از سبب صحرایین خبر سواد خردانه افضال
بدیقت و زمان شد که امیرزاده شایسته را بعضی عا که کرد و آن با شریکی
دولت و روز از زن تدارک بخود مقیر دوم آورد و ایدرم سلطان
و دیگر ارمای تومان و دینار طایفم کتاب فرخنده زنایه ایاب و روان
و اسیر حشرات را پیش شایسته اکان و در زمان که کتاف کرجستان با یلایق
بود و در سلطان سکول توقف نمود و در سال از مود که با تاتار بیک شایه
زاده شایسته را به بصره فرمود که کار بند شد و در شایه را به بصره

مهرم است و اوجت نموده عزم راه کرد و از کار آسویه گشته و از چگون
نموده با بخان ایدرم و از راه بیابان تهر بشهر طوس علی جها المیه الم
فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادا صدقات و نذر و تبرک داشتند
روی توجه بر آردند و چون از سلطانیه گشته بزرگیک ارجان رسیدند
صاحب قرآن از کمال عظمت و مهربانی عزم استقبال فرمود و مکر فرستاد
و در اری برج سلطنت و جهان داری امیرزاده ایدرم سلطان امیرزاده سعد
تقاضی را طلب داشت و دیده اسید را به فرخنده ایشان و روشن گردانید
لوح زبان و بخان را شوقش جد و سیاسی مراد بخش نشان جل و علا شکیات
و همه اعلی تومان افا با فرزندان دلیند بیک سلطان و سواد و آنجا که خبر
قرابت آنحضرت شرفت بود و سعادت تملایق استعجاب و ایدرم و
آنجا شایسته بجای آورد و وظایف شایسته و شگفت از خلعت طلا و نذر و سواد
و لغز و نذر سیدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد
حضرت صاحب قرآن متوجه تبریک گشت و در راه شکار انداخت و چون
به دولت و اقبال در شمرده و آنجا نذر و غلظت مجال فرمود و آن محل را
اسم بخان جنتی گشت ابواب رحمت افضال بر روی انانی و انا کبار
رضعاران و دیار بر گشت و بعضی رجال رعایا و مضطرب رسید و دست سلطنت
ستقلان از دامن دروکار نظارمان گرفتار گردانید و در آن و لا خراج علی
از سران و خراج سیت الدین توفی از سپهر و ایدرم و معربا بطوسین
نایر گشته یکشنبه کشیدند و چون خواجه مسعود سنایی بر در نیداد گشته بود
بود عا طت حضرت صاحب قرآن شامل حال ایشان گشت و سر در و ایدرم
عصب فرمود و جمعی را از اتباع خراج مسعود و غیر هم آید کرده و به جلالت

پوشیدند و چون رایت شاه زاده ارادینک گشته بود وضع زمین رسیدند
علی خواجه زاده طهرت از پیش او آمد و خبر آورد که ایدرم با یزید از خجسته
عایت آن حیات رسیده است و طهرت را به سید ایدرم و ایدرم
ساخته بخام داد و آنکه بنده نیست با حضرت صاحب قرآن در مقام
انقیاد و اذاعت و ازین جرات ناستوده که بوان اقدام نموده نام
و شبان و بر ارج و باد شایسته اسید دارد که خدمت و افاضل و تمییزان بر
حدسنان جری گشت و بعد از این با طالع و در سال رسل و سایل از جاسین
طریق خلافت و مصافات متوجه کرد و تا سلطانی را بیا من آن استی
و استقامتی در نموده متصرف و جواب نشود و عهد کرده که چون تقصیر
از سبای طهرت با نام رسد حرم و کسان او را که میزاید و بود باز فرستد
شاه زاده را بخت شایسته علی را کس همراه کرده بدرگاه عالیپناه فرستاد
و صورت حال را فرستد داشت و بایه سر بر اعلی کرد انید و در آن محل
فرمود و حضرت صاحب قرآن از موضع شرفت و در آنجا و ایدرم
فران فرود کوچ کرده با بخان فرمود و در روز از فرود مبارک گشت
کو شکسته ایدرم عزیزت بخان و شک و مضطرب و سواد گشت
رسیدن و اعلی تومان را شاه زاده ارادینک از جنت از سر فرستاد
شد که وقت مراجعت از دمشق فرمان افضا جریان طلسمه بود و ارسال
یافید که بعد اعلی تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان بوی کردند
و چون حکم مایه در سر فرستد با شبان رسید با شال ایدرم و فرستاده
بی توقف روان شدند و مستحکم وصول به بخان را از مرزات متبرک بخان
چون مرند کرم شیخ عالم سیت الدین با طهرت و دیگر شایسته بخان

تقریر کرد و در آنجا که از خود بیان شده بود آن صورت بر من جایان
رسیده و زمان شد که او را عزل کرد و بنده که بر حسب زمان تقصیر یافته
او را بجهل دادند و از آنجا که ۱۲ سوال و مقصودات خاصه و تاملات
بجمله پیوست و از تعجب محصل کشت بری از بیان خود کشید و بر خفا
زد و چون زخم کاه می خورد در میان دوسه روز مجامعت خوش شد و معالجه خوا
محو شد و صاحب بعد از چوبانی که زود آورده بود درین ولایت است
که جایان بد آخر کردند و بجهت عدالت حضرت بخت شکار از برای
قطع مایه ظلم و فساد بعضی از عوامان ظالم نهاد و با یاریت بعضی را از
بلای خود نرساند و تمام دامها را که در آن جان خواص و عوام را بر سر
الانسان علیه الاحسان فرمود که **شماره دوم حضرت صاحب**
تشان صاحب قرآن درین تاریخ **ایام** بعد از چند روز که تیر از کوه
حضرت صاحب قرآن گیتی تان و سنگ حدیقه تان و در صفت رضوان
گشته بود رای عالم ادای عزیت صوب کرد چنان که نصیر فرمود و چون
ملک تیر از سپهر خلافت نصیر بر یک سهر تیران ماه کبیر آمد و بعضی
فرمود که زول فرمود و با شاد شجره تیر خواجی اسیل خان و اجیر طایفه
بر سر ارد و بازار بدار بر کشیدند و چون راست بضررت شکار در کشت
پروردگار تعالی و تقدیر از آب ارس میور نمود و بخیران حضرت خدام
عساکر برادر انتقام کشت حضرت صاحب قرآن با خواتین و فرزندان
و جمعی از خواص را با غلامان تفرج قلمه الحقیق که بدان بودی شمشیر شده بود
فرمود و بیا لایر آمد و فراز و نشیب آنرا نظرا حیا طه آورد و از آنجا بارودی
سایران باز آمد و سعادت و انتبال تیرول کرد و در آن محل طهرت رسید و باز

سعادت

سعادت با طهرت یافتند و از آن روز رسالت الهیه با بزرید و صورت
و انکسار و انقیاد و اعتقاد او بر عرض رسانید و زلال حسن تقریر با بر عیب
با دشمنان را شکین داد و حضرت صاحب قرآن چند روز در آن محل توقف
فرمود و با جمعی که چنان میشد یک کین فرستاد و دوسه و خارج و جزیر و با
طلب داشت و امیرزاده بر حقه عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیر جهان شاه و امیر قهر خواج آقباخوا و دیگر امار که بر حسب فرموده از حوالی
مکمل متوجه شده بودند که شاهزاده و اجیرت امیرزاده و سایرین طهرت
بودند و در کاه عالمیه آمدند و درایت حضرت شکار از جنگای بخوان کوچ
کرد و در شاهزاده و زول جانین سرزد و چون در هر که چنانکه محمود است
پوست از انواع حیوانات تخته که در آن میدان جمع آمد و بود که شکار
در هم جزایال کان در سواي جزو و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار
کرد و زود آمدند در آن محل امیرزاده و سایرین و امار که ملازم کتاب او بودند
بر حسب زمان بازگشته و بیکر نظر قرین میگردیدند و راست تیر و زنی شکار
از آنجا بخت فرمود و چون موقع شکار از وصول اودوی که بان بوی غیر
نرمی گشته است یکدیگر را در کشت اندک و بوی سیر عیاش الدین بر لایس از
کرمان آمد و سعادت تا مید تیر طهرت رسید و طایفه ای از آنجا
نموده و بیکر کشید و در آن محل که محصل کشت چنان که در آنجا آمد و ملک
کرکین برادر خواجی ابوالاساس که سر کوه تخته با ایام از آنجا زودان سکا
و اسبان جهان پیاده و از آنجا که اسبام پناه که در آمده بود و معذرت عطا
انچه سخن بد و دم صاعزون را طاهر رسانید و برادر ملک کرکین بوسله امار
ملک کرکین دولت زینت بر سر در یافت و بیکر کشید و چغام برادر که کرد

کشت و در مشایق فرمودن حضرت صاحب قرآن و در تاریخ **ایران** و درین
امیرزاده محمد سلطان از سر کوه تیر و پس نشان بعد از آنکه که در حوالی
توپه اتفاق توقف داشت و حضرت صاحب قرآن از آنجا کوچ کرد و سعادت
و اقبال روان شد و از آنجا که در کشته و در سر کوه تیران رسید و درین
سه اربع و شش ماه موافق میلان مل که اقامت نصف قوس بود و در آنجا
تیرول فرمود و از برای صاحب قرآن کاکش و شاهزادگان که در آنجا
از بی ساحت و از درون آن تیر و چکا و باوج مرده و باز آمد و چون مغرب
جانب بود که اول بهار متوجه دشت تیران شد و کبیر کای خود در دشت
خیابان زد و در تیران که در حوالی شاهزاده تیران که در آنجا
ولا از طرف دشت ایلیان رسید و بوسله امار از سر کوه تیران
زدند و از زبان خان خورشید دعا و شاهزاده رسانید و اظهار سعادت و انقیاد
کردند و بدان سبب نایز تیر حضرت تیرکین بدرفت و درین شاهر آمد
که امیرزاده محمد سلطان که بر حسب زمان از سر کوه تیران که در آنجا
شبه و مانند تیر تیر بود و از آنجا که در کشته باقی نام رسید و است تمام
زادگان مثل امیرزاده میراث و امیرزاده و سایرین و امیر سلطان
و خرد و امیر سلیمان و امیر جهان شاه و امیر شیخ و زول الدین و امیر شاهر
و دیگر نویشان با جمیع عزم استتالی استحال نمودند و از جوار سر کوه تیران
آب افلق جمع الحوریت و بیان شاهزادگان رسم سعادت و ملاطفت باغات
پیوست و زبان بخت و استیلا را با دشت سلامت و استیلا و احوال
و اخبار کورستان شد و از جانب طهرت بیکر کشید و در آنجا
روی سعادت بر کاه عالمیه آوردند و چون بجهت با طهرت یافتند

محصل شد که ما نیکان که خدمت آستان سلطنت آشیان و در کمرش ازین
از جمل و نادانی جریمه ظهور یافته از آن پیشانی و اگر مروتی که از آن
عمود که سوز را بجز نفوس زلفت نیکان فرمان دهد من بعد از وظایف
خدا بختی و طاعت کردی هیچ دیند نامی ندارم و جزیر و خارج سال
بجز از عمارت رسانید و بسیاریم و از آنکه آن خدا که تیر شود و بر حسب
خدا که درون غلام با بریم عاقلیت بی دروغ معذرت شایسته تیران
داشت و کتا و ملک کرکین بخشید و برادرش بطرف طاعت کرد و بیکر
پوشانید و اجازه انصاف داد و فرمود که برادر که تر امان و ادم و عثمان
تیر ازین دیار برمی تا بم بشرط آنکه بعد ازین خدا و کسکه داری و با سلطان
طریق ادب سپرده رعایت شایسته را واجب نماید و هیچ وجه از وجوه
ایدا و تشییع اهل اسلام در خاطر نیارد و بیکر مرتب داشته و بیکر نظر
قرین و سانی و رای صواب غای تیر خواج آقباخوا را بجهت فرستاد تا
با و کیک امار ملازم امیرزاده عمر باشد و با اتفاق ضبط اینجا قیام نمایند
و بعد از چند روز دایب تیر است از آنجا بخت نمود و حوالی تیرول تیر
مضر خدام تیرول جانین کشت و در آن محل چنانکه امیرزاده محمد سلطان
که پیش ازین طلب داشتند بودند و از بر حسب زمان از سر کوه تیران
در حوالی تیران رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم کتاب او بودند
عارضه مزاج بخوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قرآن را از
ملاحظه دست خدمت سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بخت
تسالم شد و طاعت اندوه از دیده وقت باریک گرفت و بیکر کشید و آن
الیه را چون اعتصام نمود و الی الله ترجع الامور اتمو الرحیم العفو

کند

زادشمارالد و طغیانی شتی بقدر خود و حضرت صاحب قرآن که تبارک و تعالی
زمره کش گشتند و از غوغای جنگ چنین بماند و باقی در کف برسد پس از این که از
روان بر دشت زاده پیش نماز و او در موقف ادب زانو زد و پیشکش را لان از
سروخ خیا بزمش آن نبرد خیزد جهان بسیار استخوان شده باشد بخاک
رساید و اعظم امر که اقبال آسلازم کاتب شاه زاده بود و چون امیر
الدین عباس و دیگر نشان خیمه امیر اسما که با کربس جلالت اساس
مستقل شاه شایسته سپاس کرد و ایندند و در مقام ضراحت و بندگی زانو زد
چشمها کشیدند روزگار از آن اجتماع فرخنده اما در فصل ستارون بهار
خیزد از کار کثرت و خاطر کار و صفای آن چنان طاق طبع اندک فرحت
استندار شد فرط سرور و نشاط و مبط مبط و عشرت و انبساط استند عاقد و
طوبیای نیک و جنبه بادشاه با جمعی نژاد از اندیشه عقل نژاد تربیت
اشاد و نوزق جمال آغایین خود شهید شال ساید و لال از عیقا تها بر روی
اشاق نیرین اشراق زریه زینت یافت و چند روزی غرای طرب بودی
این نظم دلکش تر از سرود تنوع و اختلاک است که در نای زشغل جهان بگذریم
بر جان پرورده جان پروریم بر سر فریدون و آیین کی ستانیم داد و دل از دوری
رحمت صاحب قرآن امیر زاده محمد سلطان را با طایفه غنائی و تربیت و اختلاک
بخشد و سرش را با بار است از کاج نر جان کرد که شمشیر نیرین
را از حلقه نوازشی که در باره او کرامت نمودند و مقول است نازی محبوب ناز
نخک برین فراخام زبیر و بعد از بی مبط طوی و عشرت سانه انکشاف
بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیر زاده اسکندر که بوط
جریه شاد و زاده شاد را بدید و را نیک کرد و بود خیا بخاشارت بدان رت

و به بایر سر بر خلافت مصر آورده و در دیوان بزرگ او را بر غوغا بریده و جریه
زده و بند بر داشته بکشد کشاد و در الحیا و فرستادن صاحب قرآن
انجم موبک با طایفه و حراست پیش ازین در قزوین و کنگ پان کشید
سلطان احمد جلایز از جمیع حکام کرد و چون از آنجا گذشت به روم و قد بود
و الحیا با بدیدم با بید برده و چون آواز از قوت راست نغز پناه بصوب روم
افوا و البته مردم افس و سلطان احمد در حوالی قصری از اندک دور با بید
جدا شد و متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه الروم که رکنها و فرات است
آمد و از آنجا به بغداد و دست داد و چون از آنجا گذشت و بر آمد و بکلی
مستاصل شده بعبادت آن مشغول شد و دیگر خاغان که از خوف جان
متفرق شده بودند و در کربکه آوارگی و پاکندگی سر یکدیگر خزیده و چون بود
بال دست باز بطهران آمد و جمع شدند و چون بر تواریخ بر سر جوی
صاحب قرآن جای گیران و حزم بادشاه از اقتصاد آن کرد پیش از آنکه
ایشان را مملکی حاصل شود بکلی مستاصل ناچار گردیدند شاه را که آن را در میان
احضار فرموده سنت سینه مشورت بقدر رسانید و زمانه او که چهار فرج
از حکام حضرت شاعر طبرین الحیا و سر یک راسی روان شود از آنجا امیر زاده
بر محمد شمشیر و امیر سلیمان و و جهانگشایک و بر علی تان و دیگر امرا شویج
صوب زستان و خراسان و واسطه با سر کشند و امیر زاده ابابکر و امیر
جانش و دیگر امرا و زمانه صاحب بغداد تقنین رفت و امیر زاده سلطان
حبیب و امیر زاده خلیل سلطان و با جمعی امرا و لشکر بان فرست و بلاست
عراق عرب متفرق شد و امیر برندق و ابابکر و امیر سلیمان و حراست
داشتند و قلعه طایغان آن فرای و حراست نامزد گشت و چون سخن آمد

جیش حضرت ملا و از بغداد اکرا و برسا و بید و صفتی گفته و دهی چهار برموده
بودند سفارش بلیغ از مقام استقامت در یافت که اول بر اظهین کار گزین
فرمان مبارک و واقع زار و روزگار از خا و اضرار آن اشرا و بیکر و در دانه
و با آنکه فضل شما بود و شدت برودت مواجده اعلی و کثرت برت در
راهها پیشکش که از مدو شال آن می انداختند و هر سیر می شد شاه را که
و امرا و ایشال امیر با برت نموده و سر فوج صوبی که اشرا برت رفته بودند
توقف روان شدند و در نا جی و برت ناسی خاتون که گردان معتمد از غلبه بر
و نخی سیر ما از که همان فرود آمد و بودند و در حراست تخت از ایشان آغاز
کردند و حشری می شاد و بیع آمد از آتش بار که را نیدند و جماعتی روی
اضطرار بگو نهادند که جان از آن عز قاصب بلا بریدن برنده و از بسا
برین و استیلا بر دین و شدت کشتن عجز برینا بر آورده اما آن چند
و چون آتش فکرت بخت خود بدست بی باکی بر این رفته بودند و استحال
یا نقت بود و حرم زن که نای حبل بر خست و حبله کشید که در سواي جمل و ضلال
پرواز داده بودند سائر شایست و در خاست غایت بر حال ایشان اندک
دور حیا تان تیر تر از تر داغ شد و روی برت از خورشان کوه پیک
طولی گرفت و در کشته کشته و بیکر و دانه و جاکانت برین از حبله
و بعد از آنکه امیر زاده ابابکر و امیر جانش در روی جلالت سید و نهادند
و راهها به نامت و صلوات جان بر پیکر که مرغ بلند پرواز را از نسب
و فراز آن محال عبور و جواز نبود و علی الغلبه آخر روزی جنان سیدان
که سلطان احمد از غایت اضطرار یک توپ برین بی از از خود آتش و دانه
از شط بکشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پیشش و معبودی از

نوکران بر ایسان با دای می سوار شده و متوجه صوب حله شد و لشکر با الحیا
آمد و را این شب در نه او توقف اشاد علی الصباح چون توجه سلطان احمد
بجمله تحقق شد امیر جانش بکشتن او تا حله برت و چون او جبر بر
بود و بر ریاب قرات بخیزد و خاله و ملک دانه و حیا تا توقف نمود و از
برای عرض صورت حال سوار بی تخیل روانه کرد و عالمی که روانید و امیر
زاده سلطان حبیب و امیر زاده خلیل سلطان از راه حمال در آمدند و
را غارت کردند و امیر علی قلند که از قبل سلطان احمد آنجا بود که
و از شط کشته مردم و اشام آن طرف جمع آورد و در حله بکشتن
آب پای حله و قرا و بشیر و امیر زاده خلیل سلطان پاینده سلطان سپه
جاکیر بر لاسر با با بصد و حله از بال آب برت و کشته شاه از شط
عبور نمایند و از غلبه ایشان دانند و خود را لشکر در برابر ایشان و
با بید سلطان از آب کشته تمامی خاغان و نوکرت لشکر در حیا
استاد بودند و روان بر آب زده و چون با کشته آن خاک را را ایشان
فهر رنه ثبات و حرم حیا تان انداختند و مجموع را شکار و در متفرق
و پر کشته ساخته غارت کردند و امیر کردند و امیر زاده بر سر و امیر جانش
در دینار صوبت با نوزی تسلط یافته و اشام ساکی و قلی را با کج کرد
و امیر زاده بر سر که حبل تسلط از شیراز بر شمشیر آمد و بود بر سر
فرموده ایشان می مست و از آنجا با اتفاق روی توجه بیابان نهاد و در
نهادند و شمشیر امیر کرد و غریبی که ایشان را که نیکو نیست بود و کلاه
غریبه که بر سر از حله کشته و کشته که در بقیه و زار است سیدی و کج
در ناکش و از آنجا دور و راه رفته اعراب عباده و با خاستند و غارت

الهدی کش در هر خبر بلاس بحر رحمت ناشی الهی که آنکه نذر و آوار
علم و قدرت قدیم حکیم علی بن ابی طالب و چون خلق از طراز
خلاف بادشاهی نیاز نیده توان نوع کرامی انسانی را کرامت شد بسیار
زلال و اوقاف اقبال فضل و انصاف که پیوسته از این دیار ایام بهر اسباب
وصفات علی برادر امینی استعدادات مخلوقات جاریست در هر سخن
نسبتا چنانست بدین حد نصیب هر چه بدین عالم میرسد نذر بار عظیم و جزایا
بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی می باشد و آنچه از این عزت و عظمت
انفجار یافته بودی قدرت و اختیار که در سینه خلق اعظم آن در علم و حکمت
و اقتدار سلطانین بزرگوار می بیند و لاجرم از این طایفه نماند و در میان
آنها و بدیع اطرار نظمو کلام بروی روزگار پاک و پاک و بیاد و بیاد و بیاد
نماند و دی اعصار و اوداد و قوای **ان** آن زمانه اعلی فاعظ و اعظم
گوش و گوش او و العیای و الاصدار میرساند و از جمله ملک گذشته در محاربه
ایس جوی بزرگ از این نبردیده بود و در هر ایام انصراف و اتحارم بدین
بجلی منظم و انشای شده بود و در هنگام رتبه صاحب تران کرامت
بران ایستاد و باعث شد با دشمنان مستغنی گردد و حیران جوی شد و حیرت
امضا آن قصد از آب اسیر و غور نموده و حیران نبرد و داد و حرب
اشارت علیه تواجیان آنرا برادر و لشکر یان منت کردند و نبرد
جوی که در فرج و پیش طولی آن بود و جوی هر که در میان کشتی دران
ایستاد و داشت و دست آن جوی از نبرد اسیر و غور نموده و حیران
چکشی معروف و دپا نشین تا بجلی که آنرا سرچین گویند و آن جوی
برلاس موسوم است و بران آب بی از قوی و طرا حیران و باغات و باغیان

مجموعه

معور شد و با آنکه اوقات جانین ساعات صاحب تران شود و صفات
جایزه از طراز و قصص حکایات که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
و در شهابینک بیضیات مصالحتی ستانی و کشتی و کشتی و کشتی
و در هر مقام سلطنت و جبابه از سوانق نوازی و نوازی و نوازی
بود از این متوکل کار که با هر عادت راجع کرد و حیران آنرا که نوازی
و باران القات معارفت آنحضرت صدد و بیاد که حیران نوازی
با آن جوی جزو باشد و بیاد پس با جان و نوری و نوری و نوری
التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان **که** **در** **نصبت** **رایت**
مضمون از قرا باغ و نوازی و نوازی و نوازی و نوازی و نوازی
حیرت رسید که از بروج و حیران است و استراحت و طبیعت و فصل
عشقت لازم آن آفتاب رای صاحب تران کرامت می باشد و بیاد
و یار و هم نرضی حیران و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
نیک حیران و نیت در تقسیم قسم و نیت و نیت و نیت و نیت
متر و بود و چون در ملک و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و آنرا و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
تضا عیبت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
درین و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
المانی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نویسان و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
حالی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
که حای اندیشه است و آن سخن را برین معنی و نیت و نیت و نیت

جست فنی معاملات و دانی بشیر از فرستاد و درایت قدرت شهاد از بروج
و کجه که شته حیران و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
که جت غلظت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
آورد و چون نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
روز افزون که سری را نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
چیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
اربع و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
سلطان و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
په نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
رشته و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
زاده و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
رأفته و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
پوی از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
حضرات عالیات و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
محمد و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
دراری و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
ما و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
ابیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

که لشکر حیران و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نویسان و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
جست و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
لی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
شده بود و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
میت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
که چون و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
ستولی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
پرسه و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
تمام و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
میت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
سکندر و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
آب و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

مجموعه

بنامه دنیای صاحب جلال و جلاله کاشال الله که مکنون مبین و شون بود
و در کلمات و تعلقات از حد و اندازه او بام و مکنون برین **سید**
بزرگ از دونه جان خوشتر ساقی و باد و جوری کوثر از اوقات بر جود
حدی و جنت طلب حاصل در آن حال بکارم بادشاه اندر مایه دید را
طلب داشت تا جایی که بکارم رزم و رزمش تیر و شمشیر جسد
در وقت بزم جلالت نوش شربت و کلام بکارم جسد جانی از
موقوف باس و بر کسبش در سینه طیده از دونه تمام است و استیلا
دل طیده بر سینه اسن و اطمینان آید سید کرده و آسین بادشاهی در نیم
و بزم و عطف و لطف و سخاوت و مراعات و تمیزی و بر داری و دخت
کبری و سازگاری و دین که کسا و گرفت و دادشایده نماید و چون او را
بجای آوردند و در حلقه حرم و اندک که خاطر او را با انواع نوازش خبر نمود
و حاجت سینه اش تیاره مرا بر امر از دانی داشت و کینه امانش را از
نقد و سرکونه اطراف موعود از آنجمله تمویض ممالک و برقرار نمود و ملو
ساخته کجاست مال مال را بکارم و ملال از لوج خیرش بکلی شسته شد
بدرغالات محب و ذوق افتخارش نتایج استظهار و بزم **سید**
که در لطف او بر آتش و دوزخ و دوزخ از دونه آتش و دوزخ و دوزخ
در سیم و نه و بر آتش و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
و بعد از آن در است نظرت شاعر از آنجا منت منت و دوی تو جود و جود
آورد و چون رفتی در حاکم و کلمه بانی و نایب آسانی کانل حصول امان و
امانی و بعد از آن در است نظرت شاعر از آنجا منت منت و دوی تو جود و جود
و از سر جا حضرت صاحب قرانی مولانا عبداللین احمد پسر شیخ حسن

محمد جزیری در رسالت مصداق فرمود و حاصل رسالت آنکه تابد الله تمام
ملکت و مردم سخن زبان نیکوکاران که ما شده با دیگر ممالک ایران و نونا
افتخار یافت می باید که سکه و خطبه و دیار مصر و شام و غلبه و دخت
با تمام حق القاب محبت زحما و زحمت و دونه و اقلش با دونه و دونه
ساخته با بن جانب فرستد و اگر از تصور عقل و دونه و دونه و دونه
نور و تصور جانی و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
دانه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
تبارخ یوم الحمد و سینه خرم و نایب روانه آن طرف ساخت و مولانا
عمر بر حسب و نوده با ایشان ناعلیه برقت و دونه و دونه و دونه
در فرقه اسکندریه بیرون آمد و محبشتا نوده و دونه و دونه و دونه
که کونا سیه مرکز اعلام و مضرب خیام سیه شام بود صاحب قرانی
خورشید غلام تاحدی خند ارسال بود و دونه و دونه و دونه و دونه
شور و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
جللی که نایب بقیه که خیمه بود و در کزل حصار که پیش در مقابل استنبول
ساخته بود شسته و نایب داد که به درگاه اسلام نایب با دونه و دونه
فرستاد و اگر در لشکر کایاب شتاب متوجه آن طرف آب خوریدند
درین اشفا صندان استنبول باز آمدند و نایب که دانه و دونه و دونه
بود حاصل کلام و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و طاعت کزاری اداء جزیره و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
امرواوی را با تمام استیلا و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
بسیار تحفه و تبرکات نایب فرستاد و حضرت صاحب قران جزیری

میری شدند و از آنجا شتابان کرد و مواصل و دیگران را بجمع بغار شدند و
تمام ولایت من تاسا کوکله ای را با دانه کرده و بران ساخت و با تمام
و احوال و اسباب تصور را جود و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
سایه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
خواجه شیخ علی با هر که سینه شتابان ایلیان و دونه و دونه و دونه
سین که با دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و موی ای و خا و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و راج زمان حیات منفی شد و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
صاحب قرانی بموجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما لعدوه الاصلی علیه
سبحون الله ملک حتی سبی و ان عاد و ثمود علی علیه سبوح الله ملک حتی
یصبح و کان له خریف فی الجحلی علی افضل الصلوات و اکمل التیات سایه
الغلات بر عبادت و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
شفا بخش از دانی داشت و زبان حال بر دونه و دونه و دونه و دونه
سید نشان پستی من مان جان می دادند و امید لطف و دونه و دونه و دونه
و در آن حالی جزیره بود که کسان سر جاد که سینه و دونه و دونه و دونه
نایب است از آن آب شایسته و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
تعب و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
در باب شلاق مشورت فرمود و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
را شمری تعیین نمود که در زیست در آنجا که دانه و دونه و دونه و دونه
محمد سلطان فرستاد که با دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه

بر او مقرر فرمود و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
با دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
رایت که دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
نمودند و او شیخ و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
خطبه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
جان و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
داشت که **سید** بنده از کربان و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
است که **سید** دانه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
صد و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
خند سکا دی تمام می حضرت صاحب قران بخان او را بر دونه و دونه
فرمود و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
جواب و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
ایر شاه ملک بختیون دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
بیرم و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
اندرون اشتغال با دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
لله و انا لله و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
کس و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه
حمد را تابد و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه

از میر سلیمان عبودیشا و یکی از رفعا طریق حاصل قصه مذکور میباشد
تمام باز داند و از نواده و توت صورت این نظر بطریق مخفی که بی اندیشه
پیدا وید از خاطر سر برود **ت** از میرزا ابنت کشت از میر
تیر و تیر چاکیر و آن نفع که چش و نکند برنگند پیش کند تغییر
و یک سال قصه نشان در آن قرار تغییر بکشت و کندش دنیا
زین شد و حقیقتش اینست که کال کا کتک با روی نوی حسین پیر
و کربین اینجین تجدید پیش بران امیدم با یزید در نصیب
احوال مذکور شیخ و حضان که پیش ازین از پیش اسلام چلی با سم رسالت
یک کلاه عالم شایه آمد بود باز یاد و بوسید امر از سبط موسی ریخته
تخت بسیار از جانوران و اسبابان و نمایان قش و فلووی فراوان برهم
مکش برسانید و زبان صراحت حشو عرجه داشت که چون عاقل
خبر از نفوس جرایم امیدم با یزید را بر تو عو کشید غایت غایت
و انواع مکرمت و رعایت در باره او از آنی میگردید عاقلان را بکمال
لطف و انضال سپید در رخ مودت و کتب اظهار اقتصاد و سرت مضامین
از دایا و بدین و دوست میدان امید واری مخفی پیش از اندازه یافت
خود که همین فرزند او را که کتیر غلام این درگاه اسلام نیاست و در
تمام اخلاص و سوا خوازی اشغال او امر و نهایی باد شایه با کمال حدت و کمال
بر بیان جان و کوشش طاعت کزاری بر درجه زمان داد و چون فرستادین
مجن با و کسب نیکو کارم اخلاق بکمال نظر عاقلان خطه حال احتمال
در برت و تیر و کمال داشت و حکومت تمام امر و تیر و تیر و آن نواحی بر و
سنگ داشت و برینج جهان قطع با آن تغای عاقلان در آن باب بنام پیر

و کتیر

و فرستاد و در آنجمله فخر و ابریکل برین نور و صوف نوازش مرا از کردار
اجازت اخلاف داد و از برای اسلام طبعی خلق و در کلاه و کتیر شد
و در همان وقت همان نسق از پیش برادرش عیسی علی رسولی نظر العین نام
با نشان خلاف ایشان شش و با قات و بر دس و کس و کس را یزید
با یزید پیش قیام نموده صورت سوا خوازی و زمان کزاری او را عرض کرد
ما ز میان اخلاف عاقلان دید و ایند و نیز صوف مکرمت از نوادش
ایلی و از سال با یزید و ششای یافت **ت** و زین ایشان کس نماند نا امید
و رای آن سلسله شراقی امیر زاد و محمد سلطان زمان داد که تلبه و کمال
روزی راه از امیدم برنگار و دریا و اقیانوس نوحه نیکو که چلی کتیر و غایت تمام
از افریج پناه آن حصار برد و اند چون شایه زاد و یزید کزاری سعادت
ببود و حوالی قلعه محل تمدل رایت طفر قریب کشت صحت سیات سیاه
برام انعام دید و دلی دور و نزدیک را از نو و سر اسس کشید و بود و کس
را محال اندیشید مخافت نماند و چندی این قلعه با تقدم تفرع و کتیر کت
چین آمد و قبول چیز را و آن در کون و نواد عاقلان کتیر عاقلان
شایه زاد و جریه برایشان مقرر فرمود و کاشکشان با استقبال این جریه
تقیام نموده و شایه زاد و با امر و کس که با او آمد و بودند بر حسب فرمود
با غرض خود که در تعلق معنی سیاه کشیده بود و با کشت کشاد و
و **مراجعت** فرمودن صاحب قران چاکیر از امیر حضرت صاحب قران
بعد از تفرع از میر کزایان سایه رحمت اشفاق بر تفریع حال امانی از سلسله
انداخت و شایه زاد و خلعت انعام سپهر از نو و بلند پا کرد و اندید و کتیر
بسیار از تیر و کزایان و تفرع سیاه و سوا خوازی با آن کتیر که در آن کتیر

فرمود تا در آن سرحد بیای مردی توفیق دست جدا و کزایان و در غز و ایل کتیر
و عاقلان و کتیر دارند و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
قلعه کتیر کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
کردن غلام از غز و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
کیران سلسله کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
حدود از کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
کود از نو و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
ایشان در غز و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
علیه افضل صلوات الصلین قوی و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
خلف و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
فرمود و از آنجا کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
از فرمود و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
از کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
شایه کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
بوس و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
از کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
زمان او بود و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
از کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
در کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
زبان کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر

و کتیر

تران با عزت و جلال و معاد و توفیق و از غزوات آن شهر کوچ فرموده و بعد
و اقبال و روان شد و چون اهل اردوی کعبان پوی جمیع در باب سیر و کوار
بودند تا غایتی که بر اسب جنگ سواری میکردند و سر با دوش نگاه میکردند
و از روی و فرجه کزادی سوار میشدند پس از قطع چند مرحله ارا و ارکان آن
زادند و معصود داشتند که جمیع سپاه و تمام مردم درین راه که بود و سپاه
و تا در این حال سوار سوار اقبال است اقبال بی غایتی در میان حق تعالی
زدای بعد از سماع این سخن خاطر نمایان را با خطبه بشارت آن الله
مع الهی برین قبیله نمود و اشاد و مت عقیقه بقیه با کسب بقا و نیت
خلایق از جا بر تیزیت بیرون آمدند و فی الواقع **صاحب** حضرت که در آن
حضور از باب کسب میا و کبر و کثرت **و در کسب این اعیان** **صاحب** چون
حضرت صاحب قرانی مقرر میگردد و فرج بر سر توفیق القلی با ملک
که فرمان در هر دو مقام بود و نیز توفیق و در تقصیر المیدوم باید که شرکت
و عبادت او در دل اهل آن ملک پیش از پیش و توفیق داشت
تطبیق شد پیش و دانست که باید که آن اعیان صاحب قرانی که پیش
بیش از آنست و او دعای حق خطرات حضرت خزان و از تعلی که در پیش و او
بیش از آنست و در فساد آن اعیان و زبده بود و کبر و کثرت و کثرت
و مشورت است که در این دولت و اعیان ملک اعیان را از پیش
بیرون آورده و مجلس طلب و عظیم عظیم کرد و با انواع عذر خدای خود
و خطبه در مقام و در هر دو مقام و نیز اعیان که در خدمت صاحب قرانی
اختتام بیارات و اعیان را پیش ساخته تا در رسول احمد و آفته و او
در کمال عالیشان کرد و این که صورت نماز است او از تقصیر است که شده و بعد

اخلاص

که خان بخت تبریز را گرفت ایش ترا بسبب شرافت نفس که داشتند
با کعبه و بر سر در مقام و بخت داد و چون بعد از وفات سلطان سعید
خان در ایران باو شاهی صاحب اختیار و نمایان سر کشی آغاز کردند و
نخا و دود و فرقه شدند و سر صد و میر خود پورانی اختیار کردند و چون امید
بعد از انقضای مدت قاضی بر آن الدین پس بواسطه آن فراموشی شد
ایشان را اخل انگیزم کرد و انید و در ملک خود جای داد و چون در آن ملک
از هر کج و جهات جنگلی حیدان می آمدند سر کبک از ایشان با ملک می جنگ
وقت صاحب شرف شدند و چون حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود که
ایشان را مثل فرموده در میان اوس جبهه جای داد و در آن زمان که سرور در آن
ایشان را در کمال عالیشان آمد و بعد از آنجا با خلعت خاص طلا و در و کبر و کثرت
و از انواع عطا و ترازش سرافراز گردانید بود و چون در بادشاهان
نموده داد و درین دولت کس بر شخص احوال ایشان نشد و بر این
خود را بطبع و ابل و انیست و در یوت و تا کج و دکان و این نشسته بودند و در
وقت رایت فتح آیت در آن جنگ که اعیان مصر رسیدند و سر کبک از ایشان
توقف فرمود و باو شاهزاده کانی و ارا درسم جان فنی مرغی داشت و صراحت
داشت که قراقران را از آن دیا و کوچ کرد و بر ما و از آنهر بزد و چون ایشان
سوی جبل شرافت و در بودند و غلبه بسیار بر آن داد که شاهزاده کانی و
نویسان سر کشی بجای و روان شدند ایشا ترا حیدان در میان کبریه که کسب
تواند وقت و سفارش فرمود که شرط حزم و ضبط یکور رعایت نمایند
و ایشا ترا حضری فرستاد بر حسب فرمود امیر جهان با و کبر و کثرت
و لشکر امیر زاد و محمد سلطان بطرف توقات و اعیان توفیق بخند و بعد

سپاهان

اخلاص او در هند کشای و طاعت کزادی و قبول فراموشی که سال سال آن
عامه و رسانند بر عرض استیلا و کان باید سر بر اعلی رسانند و بر سر
در بر سر شمشیر اموال و از آن عدین و چار و درخت و اقله فخر اسکندر
و غیر آن و شمشیر مصری و اسپان نامدار و سایر تیر کمانت و تسو قات
آن دیار با ایشان بزیست و چون بولایت بود و آمدند ایشا ترا
نموده پیش از اعیان کبک و عاقبت هشتاد و شش نفر با طبع سپاه
با قضا و چار و درخت و خرد و اشیای دولتی و مالی آن دیار بر عرض
رسانید و چون اعیان کبک نظر فرمود بر پیشه و بسطه امر از سبط
پس در بایسته حق و دایا بخل عرض و سخنان فرج و مع سار کسب رسانیدند
نادرشاهان مثل حال او کثرت و بزرگان مکرمت فرمود که چون او را در
پیش سبط خطب فرمود و از سر اشاد و مرا قیت احوال او بدست وقت
و ارجیت کرد و در سلوک حاد و فرمان برداری که را با ما من کس کشای و
کس کشای در میان تواند نمود و با تدم باشد و منصف غناست و تربیت در
باید و از نظر و اعیان و اعیان از سبب استیلا و اوقاد از خط و امر و کبک
مواظقت و خدمت حرس شریف عظمی الله تعالی تمام تواند نمود و در زندگان
او را فرادش فرمود و خلعت و کمر و کلاه و کلاه و کلاه و اعیان از خط
از زمانی داشته از برای فرج تاج و خلعت خاص و کمر و کلاه و کلاه و کلاه
عواطف شکرانه و در اوج و او معتقد و مستطاب است و من الله
الا عاقله و اقله و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
صاحب قرانی که در آن وقت که مسکو تاجان
مولو که خا شایران فرستاد ایشا ترا داخل لشکر او کرد و انید و چون مولو

سلیمان با و فرجی از سپاه و اوقاد و وی عزم بهی قصد رسید و اس آورد و
بعد از آن رایت حضرت شاد و در خان عون و نمایان از کبریا را میگرد
عصب و حمایه است و با اعیان قبیله که امکان اهل قراقران را بود و روان
شد و امیر زاد و شاه سمر و سلطان حسین را با لشکر و اکران امر فرمود که
و امیر از ایشان گرفته کمدار که هیچ از کبریه بیرون دود و چون کسب
غیاثی بعد از قطع و اخل و نزال از کبریه کسب و کسب و کسب و کسب
وقت و کلاه و اعیان ایشا ترا طلب داشت و در آن زمان که سرور در آن
ایجابی ترک و سرور و کلاه عالیشان مشتافند و چون عبادت و زمین
فا تر کشته عاقلیت باو شاهزاده ایشا ترا جیسین التفات لطف کلمات
شکر و آسوده خاطر ساخته خلعت طلا و در و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و از برای فرج اعیان و اعیان ایشان بصورت عید و کبر و کلاه و کلاه
چیز عاقلیت و مرحمت و بطور و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
سلطان با صفتی از نوران زمین که جای اصلی و عاوی قسیم ایشان بود
چون آمد اندود دیا و کلاه بغیرت کدرا نید و اکنون محمد اصفهانی
از اچا تا با حکم یک ولایت دارد و جمیع در حضرت و فرمان بکین
است شرافت می باید شود و از زبان و فرزند از سلطان و در خیال
در سبب کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و وطن و در وقت اصلی خود می باید آمده و سبب عبادت و مرحمت و کلاه
مرا عاقلیت و در نهایت کدرا نید ایشا ترا عبادت و ایشا ترا عبادت
او امر و نواهی حضرت باو شاهی را از اخلاص و سواضی کردن اطاعت
نمود ایم و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

بمقتل سواعط و مضایع و کف کربت و ملال از مرآت بغیر میوه و دینه
و قایم آیت و حدیث مناسب مثل انبار فی الصابرون اجرهم بنیر جنان
و ان الیت لیدنب کلک اید علیهم سمارک میرسانند بهر حسب قوی
اگر چه واقعه پس بایست و جان نرسای صبر کوشک ایضا برست لطف خدا
فرزون شود و جزع غصه و بکا بد دل در نجات تنیاج صبر باز کشتی
اشارت علی بن اده پست و مردم از شعار سوکوری و جامهای سیاه
پیرون آمدند و عو اطین بادشا تا به تجدید شعل حال آن طایفه غالیان
شدند و راجع از او اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود و بهیضه خود
باز کرد و اید کشان در توجیه رایت کیستی **ستان بجایت کرجیان** چون
منت عالی نفق حضرت صاحب قرانی در حال اسیر مطالع اعظم مقام
و مادر بقیه توفیق دین و اعلا اعلام اسلام و احوال از فضیلت چاد با زیره
ضلال و فنا و عیده اقصای امت و بر مقتضای عهدی که کریم ملک
کرج در سال گذشته باندگان درگاه اسلام سپاه کرده بودی باریت که درین
سنگام رایت فتح آیت را با اقدام مکت و مصلحت استنبال نموده بودی
و در ساجد سجالات دینی تضرع و اقبال بر خاک تذلل سوره و فرموده و با خدا
از ساجد شغاف و توفیق آن سعادت نیابت عصمت دین و غیره
باعث آن شد که حضرت صاحب قران غم کرجستان جرم فرمود و بیجا
و اقبال سوار شد و بصوب سکول روان گشت و سلطان ماردین ملک
عسلی از مقام عدی که پیش ازین نموده بود و در بار تفریح و تلباس
نقشه کشیده و در آنکه در دیکت او را جزیش و اردی اطمینان
حضرت دوائی مقصودیت با وجود دگرگونی خفته هم از تفسیرات خویش با

از ان و دلی دلش روی امید باردی کیان بوی نهاد و چون رسید از رای فرخ
اکبر از او شایخ را بنده صاحب ساجد دست توکل بمانان نیکان کن ساق
و دشت را زاده چو بخت او را بدگره خالی آورد و او سر بر سر که در پیش
کمی کاران در راه و زانو زده زبان دعا گوئی شاکرانه اخذ او دستغفار
روان ساخت صاحب قران زیدون منش بعد از غایت و سز نش از
جریه آنکه گشت و نیابت بادشا تا به مستظهر را میداد و گردانید و او مال
و خراج چند ساله را درین آورده بود با پیشکش لایق بجل عیض رسانید
و بطریق نظیر زیت گشت تنیاج و خلعت و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر
اختصاص یافتند و خراج نامزد امیر زاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت
با دو دو مان بزرگوار بلند پای و نامدار آمد **شاه اکبر** عفو شاه شاکر که میگفت
قلب سیاه بودی کنه را از خلاص و درین دلاوری میرسانید عا کرجی باشد
پیشکش لایق بجل عیض رسانید و با سلام نیا آمد و بوسه امیر را پیشکش رسانید
پیش کشی که داشت از خراج و اسبان و غیر آن کشید و هم از حکام کرج کو
بل برادر ملک کریم که با او خائف بود با اقدام خیریت شانه ساجد
با روبرو و چون خضع و لب خضع کرد و اید و بر سر محو و پیشکش کرد و اید
و از خراجت مرزبانان حدود و سر داران ولادت احرام جرم است و
حالات که عطا شد که عصر و عطا سلطان اطراف بود و بعد از اتمام
بسته پرسیدند و در طایفه منگانی و در ستم انجاشی و در ستم انجاشی
تقدیم میرسانند و در امر حضرت صاحب قرانی شامل حال میکان گشته
که کرم کرجی حال و در خراج و در ستم انجاشی میرسانند و در ستم انجاشی
خیر و مستظهر ساخت و خلعت و برسانید بجای باز میگردانید **شاه**

لطف و تهنیتش ای آتی بنا و کون و تعالی درین عالم خواب انوار از ان طایفه بزر
عالی تدارک الکلور اظهار می نماید کای که صاحب شمس غنیه علیه السلام و لغیر
در خیدن که در ایشان منیران کین جهانی میوزند و کوشی برانند از دوجون
غایت میزانه که معوارم از این زمین آغاز بندم ایشان سیکل است
مرز انجاشی که در حجت برانوزند و ملکها معور بایند **شاه**
گاه خوش خوش شود که آتشش شود تعبیه بجای مرا خاست خوت
لاجرم چون حال اراغی فارص که شربت آن میبایست سرینیشی بر لایق
سین و کز لایق از وصول و ترویل موبک لفر قریب و تبه سپهر برین یافت حضرت
صاحب قران شاه را از دکان و نویسیان را با احضار فرموده زبان کو سر ایشان
که تر جان ملهم اقبال بود و درین که پیش ازین الی عباد بواسطه غایبی که با
ما پیدا نموده و در آن حکم بسته و در خود او ملکت دارد و او داند و از استی
تدو انعام با آن دیار بیکار برانند و چون عید از امانت ملا و اسلام است
و عاو مشرب از آنجا آتش را با قند و دمنها از آنجا آتشها و بعد از قند خاطر
کیزان آتش که آن ملکت مجال عمارت باز آید و باز آن مرز دوم میرسانی
حضرت و حال کردد حاضران زبان اخصاص میخواند و با یکدیگر که
تو عرق پیایی از گند عالم عمارت از قند بید آید از بس طعمان و دوائی عالمی
امضا آن تبه را بهشت حضرت امیر زاده ابابکر از خود و حکومت آن
عرب تا بواسطه و بصورت در کستان و داری و دیار بیکار و دیار بیکار
و عمارات آنجا با آنجا از تربع و خلعت آن بلا دست مرز و شاه را
فرمود و حاجی از امر عظام شمل بایند سلطان برلاس و میر حسین برلاس
و امیر سوکوک و سلطان بخر حاجی سید الدین و در تفریح از این ق و دیگر نویسیان

پوسته بدگره شمشه زمان آید و دود سر از ان جهان کشان در تفریح
حکومت شیراز امیر زاده پیر محمد شمس از بخت دوم و حکومت **اصفهان**
پیر از شیراز و پیر محمد شمس در حالی بنگول نظر رحمت شفقت حضرت صاحب
قرانی بودی حال امیر زاده پیر محمد شمس باز شد و او را بصفت نوازش از ان
کردانید اما لایق داد ملک شیراز تجدید از ان داشت و بیع عالم عظام
در ان باب گرامت فرمود و خلعت مکررانی و ناموس ساخته روان کرد و
لطف الله پان تودر انبوغا و جلیان و برلاس را عاظم او کرد و اید و کرجی از
پیش امیر زاده پیر محمد شمس که متوجه اردوی کیان بودی کرد و او در بلیان قصر
زرد بود که فرستاده بودی سید و همان که بر زمان و قوت بایست و توفیق
عزیمت نمود و در غایت از افعال چربادگان که از جمله سائل و مراحل آن
طریقیت باز از موقوف جلال خبر آمد که اصفهان را میزودیم اخراج آنجا زیت
و خود بود و در تفریح از شیراز بجال عمارت باز آوردیم در غایت از شیر
زاده پیر محمد که متوجه شیراز بود رسید برادران یکدیگر را کز کزته زبان
بخت و اید و شیراز را مستقر احوال و اوضاع بکشت و دند و کج فرمود و کرجی
دوی عرق مقصد خود را میزاد پیر محمد شمس و در شیراز از ان شد
امیر زاده پیر محمد شمس را بصفت اصفهان فرستاد و خود بود و در شیراز
جماعت شمول گشت و آنرا معور و آبادان کرد و اید و من الله التوفیق
کشان در دست دن حضرت صاحب قرانی امیر زاده ابابکر را به عمارت **اصفهان**
و ضبط عراق عرب و دیار بیکار و تواج او حق چون ملاطین ساجد و با خدا
جهاد از موانع گرامت معالذی حکم غایت فی الاصل عطا فرمود و بصفت
اکل اقصای نایند انبار اسما و صفات جالی و جلال حق جل و علا و شایخ

ترا با کندی که ان طایفه را کما به ساخت و اما در عراق عربی که اکابر آن
نواح را با علانیت و بیعت و زمان داد و او را از فرزندانش و از بزرگان
آنند از معدودان و شریکان آن اطراف و سرکرده باشد و این سیاحت
نیست که اندوختن و پیرایه و عوا با عتدال که باید بفرماندگی و بیعت
و تحت بیعت و قیام و در آن وقت بر عراق عربی مستولی گشته بود و حال
ناید و بعد از آن مردم آن اطراف و نواح را که پیش از آن بوده به عمارت و
تزیین نماید و در آنجا دانی و اوسمی تمام نموده و بی سلاطین و پادشاهان
آنجا نیز در سال آینده بعد از آنکه و قدره المهرم محل جای از آنجا روانه شود و
سازند و فقیه الکاتبه سجانه و شرح قصه استیلا یا قهرن و قیام و بیعت
آنست که او از خوف عساکر که در آنجا تکریم بر ذم گرفته بود و بیعت
و کربانیت و چون سپاه نظر نیاید و در پیش مردم بجای می رسیدند باز
از آنجا فراز بسته عراق عربی و احشام و زکات را جمع آورده و در میان
نشین و سلطان احمد از بغداد بخدمتش بر سر خود سلطان را حاضر آمد و آغوش
داد که در کار سلطان ظاهر بر او بود و گرفت سلطان طاهر از آن حال شوم
شد و با امر او در مثل حدی که حکام اری و امیر علی قلندر و میکائیل و در خراسان
که ایشان نیز از سلطان احمد بیعت بودند مشورت کرد و با اتفاق یافت
و پیش از آنکه که در پیشه با بن ملک تاج آمد و چون سلطان احمد از آن حال
آگاه شد جسر برید و کنار آب گرفته و مقابل بسید و امر آبشت و کس
ش قزاقیوسف فرستاد و او را طلب داشت و چون قزاقیوسف با و بیعت
با اتفاق از آب کشیده و از جانبین لشکر آوازه بگفت با قیام و بیعت
بر طوفان سلطان طاهر را شد و او را در حال قرار جوی پیش آمد و خواست

که در

که مرکب از آن جوی قنات و آب و جبهه در آب شاد و شعله جایش نشوید
و چون سلطان طاهر بخبر از بیعت و بیعت و الدیسی شد و امر او را بشکر بآورد
تفرق و پراکند و گشتند سلطان احمد از قزاقیوسف این شکایت شد و بعد
دقت قزاقیوسف از حدی که گشته بدو رسیده آمد و بفرمانده سلطان
احمد از جوی قنات و آب و جبهه در آب شاد و شعله جایش نشوید
سلطان احمد از آنجا پیروان آورد و او را بدو شکر گفت و قزاقیوسف
ببر و نادر راه بر شخصی شکی رسید که گاه می داشت و سلطان احمد بر آن
شده با قزاقیوسف شکریت رفت و سابق عمر او را داشت که در کربانیت بود
چهل سرباز و از تعداد اسلحه و روخت آنچه دست کشش و آن میر سپید
بشکست سلطان احمد کرد و بعضی امر او را تکرار شد که تفرق شده بودند
مثل شیخ مقصود و دولتی و عادل و غیره و در آنجا بدو پیوستند و او را آنجا
منتوجه شد و در عراق عربی تحت تصرف و استیلا قزاقیوسف درآمد
و چون حکم الکلام بفرستاد که از سرش بر یفت عنان خانه
باجل داشت و انعطاف یافته نموده میباید که چون حضرت صاحب
قرانی امیرزاده ابابکر را بجای بغداد روان ساخت کس بود و جود پیش
امیرزاده و بیعت فرستاد که منتوجه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر بیعت
و با اتفاق و بیعت و بیعت قزاقیوسف آوردند و حکم شد که نوکل اری
بوخارا از همان وقت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
طاهر را کما به امیرزاده و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
فرموده روان شد و با رسل رسید بغداد حکام از آنجا و کلاتران که
بای جبارت از حدی که پیروان میاد بودند و در آنجا بیعت و بیعت و بیعت

و دیگر حکام در اصفه و دیگر که در آنجا نشسته بودند و سعادت زمین بوسه
غایت بند و نواری و حکام و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
کلمات او که ایلیان در چند دشت و اوقات نمود و در قبول بر تحف و
چای که فرستاده و در کشتید و در جواب فرمود که او را بگویند که قصه
تو کبی که که شرف اسلام شیع و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
ندارد و اگر چیزی که زنده بمانی روان تو جانی بیست اندیشه یا اگر غایت
ایزدی شایع حال تو کرد و دولت ایلیان در بیای از سر کوه نوازش و تو بیعت
که در باره تو بطور پیوند و علیان بیعت با شده و اگر توفیق با و بیعت
و از آن سعادت بی بهره مانی و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و اکل القیات جز به تو منزه دارم و ولایت تو به باز که ادم و مستطیر و
احمد و ابابکر و از او ایلیان از قتل و اسیر و تاراج امان بماند و چون
زمانه پس تو سلامت بماند و ایلیان طاهر به کیشش و چون در بی
النجار بد کرد و ما آورد شنیده باشی که از احکام و احسان و در آن او چنان
شد قیام حال خود با و کن و اگر در آن عطل غایب مسیح عذ سوع و
امداد و بعد از آن ایلیان از احکام و احسان بماند و بیعت و بیعت و بیعت
او قنات و دروغا و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
عالمیه آمده و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و ساینده و از جانب خراسان علی شکانی که درین مدت از قبل خوا
علی سن فی ضبط و نسق دیوان آن مالک مشغول بود و رسید و بیعت و بیعت
کشید و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
بود و امیر داشت که ابابکر را که از آنجا بفرستاد و در آنجا بیعت و بیعت و بیعت

عالمیه و قنات و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
نمود و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و امیرزاده ابابکر عراق که گشته از آنجا با بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و امیرزاده و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
گفته و از آنجا که گشته در حوالی حله با امیرزاده ابابکر بیعت و بیعت
و وصول یافت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
حضرت صاحب قران از حوالی فارس منتوجه شد و بیعت و بیعت و بیعت
و صدیکان سنابل و مراحل عبود و ولایت کرج در آنست با رسل و بیعت
صبا باشد از کرد و ایلیان و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
نیکو بندگی و جان سپاری با تمام اخلاص و سواداری همیشه بیعت و بیعت
و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
ضبط کرد و چون ملک کربین که ایلیان و ولایت بود از آنجا بیعت و بیعت
آیت که بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و اضطرار ایلیان از آنجا که بسیار بد کرد و عالمیه و بیعت و بیعت و بیعت
آنکه بد و از حدی که که از بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
آستان بر حسن جان دارد و سرجه اشارت بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
ارسال مال و انبیا و احکام و احسان و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
انسانیه بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
که سعادت خاک و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

کردند و وی اعظم را بر حسب قرار آوردند و قرار برست با حال بسیار
چون روز دولت خود بم نهاد و معدودی از مردمش را بر سرین رفتند
و تمام اهل و احشاشک فرسیده باز نود هزار خانه وار بودند با اموال
اسب و کله دره از کار و کوشش و شتر و غیر آن بجزیره استیلا و تصرف
عساکر کردن باز آوردند و کنگرین امیر زاد و ستون تراویست و اگر ما
اسکندر را پسند بود با اتباع و استیلا و جزیش و اقربا و قید اسار
و غیر عرب که بر تمام اقسام اعصاب بریه جاکر زمان روان بود و دیگران
و صفدان آن نواحی که تا غایت است کردن از عیان نهاد و بودند و دیگران
کردند و در آنجا تغییر یلغان و کندن جوی آن و کمران امیر زاد و
ساق و قلع و حجر بر سر دریش که و از قبل امیر زاد و ستون تراویست
پرسیدند و در وقت فوجات مذکور که نیست وقوع آن بعضی تا چون رسا
و سوار تراویست و اگر سیه منظر لوار و ستون و غا از تن نه اگر
بودند و بودند و بعد از آنکه موا و شتر و اسب و تراویست و دیگر صفدا
از آن و بار و ولاد اعطای یافت امیر زاد و اگر از سر فراغت روی
در رفت تدارک خرابی آن ملک آورد و با تمام تمام رها بدار استیلا
نمود و بهار است شمرند و در اوقات مزایع و مواضع قری و ولایات آن
ساختند و در آن امیر زاد و غرا و ستون و دیگر نواحی که و شتر و غیر یلغان
و در آن نواحی خود امیر زاد و غرا و ستون و دیگر نواحی که و شتر و غیر
و حضرت صاحب قرآن پیش ازین او را برای تفریح ایالت از عیان
و انواع آن طلب فرمود بود در اراضی یلغان و در روز جمعه غری
جای الاول سنه و تا نایک بختیت غرا و ستون و ولایت و اول سعاده

انفال

و انفال بود و بر طایفه بشارت جوس با برکت و در آن و لا و کر که هر کس
توین از نهادند و سر ملک عزالدین حاکم که کجاست که درین مدت از
جالت و ضلالت و از عیان و مخالفت نیز و در کاره علمای آورد
و تفریک که کشش را برست کند و کجا کند و آنچه است و عبرت دیگر
مزدان و طایفین ساخته و در خلال آن احوال تحت عدالت حضرت
صاحب قرانی مولانا قطب الدین قری را که پیش ازین با علل داران شیر
از آنجا آمده بودند بواسطه سید ای که با اهل فارس کرده بود و از آنجمله
مکام توجه او بصوب اردوی کیهان پیوسته سید سزار دینار کنگرین با هم
شمار و پیشکش از رعایا و محترقه شده و مولانا صاحب عدل و جاعت بود
آمده بود و صورت حال با جنگ عرض بر لوح غیر سیر نکات خطای
برینج لازم الاستال از توقف جلال صدور یافت کنگرین و درین احوال
بنا و لانه و در شاهره قید ساخته با و جک بخت شاهره پیش ازین
که تفریک پیش ازین بر دوان و جود راجع بجان حق باز رساند و از غول نو که
او را که ضرری جدا از و جک و سید بود از خلق پیاده و بزرگ و مظلومی
هر وی رفتند و شد جبر حال اختلال بدین احوال و او را واجب دانست و خواجک
سمانی را جعت ضبط اموال شیر از روانه کرد و اندک و کجاست که مولانا
جلال عدل نیز باز کرده و رعایا رساند که میریادی که مولانا قطب الدین
با و کتابستان جبارت کذ و از پیش ازین و دود و شتر و غیر
صاحب قرآن و چون احکام بنیاد است و جاعت مذکور شیر از سید
از غول تبار کشیدند و در روز جمعه که بمجره خلافت شرو ولایت در جمعه
جمع شده بودند و زیر بام جامع از خاص و عام بر شده مولانا قطب الدین

تو قری که از برای تفریح اوس و لا و کجاست که مولانا میر زاد و غرا و ستون
منقعه خواهند حاضر کرده و از راه قلعی و پستی آمده و بر طایفه
استعدکشت و چون بهی مبارک رسید بود که اسکندر پیشی که با شاهر
حضرت صاحب قرانی بخت خود تفریک و دود و شتر و غیر و دود و شتر
علاست عیان و ضلال بر صفات اوضاع و احوال او ظاهر شده
امر فرمود که امیر سلیمان مستوره ری شود و رای بر تحقیق و تفریح
خال کار و دود و کجاست که امیر زاد و ستون نیز در کجاست آن هم که موافقت
و معاونت بنده دارد و اگر اسکندر نظر تفریق را میر آید و از طاعت
ضلالت بیرون آمده با تمام بنده و خدمتکاران کجاست کام امید او را
از چند نوش عنایت و استال شیرین سازد و اگر در سیاحتی بی
و کمر ای ماند با دکان قری و کاشان و در کجاست و آن نواحی و سر زمین
آورد و سر جاک با شید از بی او بودند و بنیادش را بناد از امیر زاد و غرا
و ستون امیر سلیمان با شال امر مبارک نمود و بی توقف روانه
و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده و طوی عظیم
ترتیب کرد و انواع کجاست شاهره از ازار جان و دود و شتر و غیر و کجاست
و اسلحه و رخت بعضی رساند و کجاست ارامش کجاست و جوع و خوار و
شاهره و کاشان و ارام و دود و شتر و کاشان و دولت را به کجاست کاشان
و طایفه سوار و خواتین و خدمت بجای آورد و در آن ایام بر بنده بیانه و فرمود
بسیار جبهه عظیم فرمودند و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
احوال از عیان و کجاست خود و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
سال در جویا رعد است و خلافت نشو و نا یافت بود و با و دود و شتر

با از اولاد و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
میر بر آمد و تخمین حضرت صاحب قرآن بهی خلافت رسانید و نایبان
فرانت مت خواجه عاده را تفریک کرد و با این عبارت ادا نمود که
اگر خراب شد این ملک و شاهره و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
و از اطراف و جوانب طایفه و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
عالم با لار رسید و جبهه دینار کنگرین که باز آورد و بودند
دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
و کجاست بجان مال رسانیدند و این ذکر جلی بر صفات لیلی و
نهار تیمادی روزگار و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
مولانا قطب الدین را از اولاد و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
کردان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
و از این بابت رایت نصرت شاهره و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
اشراق بیشتر بر نوزان انداخت بود و در اینجا جعت شلاق توانا
ترتیب ساخته بودند و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
خاص میسر نول احوال و کجاست اختصاص یافت و شاهره و کاشان
و نوبت میان مواضع تفریح را بهی نول سار رسانید و سار اتباع و
کجاست بجان هر کجاست کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
عشر انبوه و کمال بخت و جعت موافقت و جلال از مستان
تفریح و شکر بهار و شاهره و کاشان و دود و شتر و کاشان و دود و شتر و کاشان
و امیر زاد و ستون که پیش ازین زمان جاری شده بود که در تفریح باغ به

تو قری

هم بکنجا آمد. بودند مجموع در اینجا جمع آمده چون اسکندر تهاجم جانی بفر
شست سپهر برده بودی باید بدید که در آن اوازی پیدایش شده
ندادگان و اماران آنجا که کشته شده اند و چون کمال حیت
با دستانه ایشان را آنکه کشتن که نموده بودند قصاب فرمود که هر از
بی اسکندر فرزند و امیرش حکم داد ایشان منضم ساخته و در آنجا بکشد
بجاست کیلان فرستاد و ایشان یک شب از در میان جنگل دلاویز شدند
برنج کار برنج و زحمت بسیار رفتند و بمقتل از آسمان باران می بارید
و زمین لای بود خاک خسته محل فرود آمدن می یافتند و آن حال از حضرت
صاحب قرآن زمان رسید که مراجعت نماید بر حسب فرموده بار کردید
و در این منظره از فراتر شده که کو رخصت نموده و از آب چشم بر لب داشت
در حالی تخته بود که از قلع رستم داشت و قول فرموده عساکر که درون تخته
برادر زاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت
صاحب قرآن آوردند عاقل حضرت و اشرار حضرت فرموده از
سرخان آن در گذشت و بجان امان کشید و شب هنگام از امیر زاده ایام
و امیرزاده سلطان حسین و امیر سیاحان و خرم که بکنجا آمدند و آب چشم
در رسید و ایام و عبود از آن متعذر است و ما را استعدا دلیل پس
امر عالی یافت و در آن روز و نوکل با و در جی با کسی تکی بان چون مقدم
ایشان را در و شاه فرمود و با و در جی بهار است که در بل نیستند و شاه را
و امیر و کسان از بل که در شب تهاجم فرموده و سعادت بسیار فرمود یافتند
و در آنجا توقف شاه و درایت فتح است از آنجا بصوب کیلان بطول
سرسین روانه شدند و در جنگی کلا زد و دشت رسید. بعد روز توقف

و درین اثنا آن غیاث الدین علی بر سید کمال الدین را ترتیب فرموده
مجلسی آمل را بخت عداوت ندم که میان ایشان و اسکندر بود و
از زانی فرمود که اگر در توجیه **حضرت شاهرخ پسر ایلخان**
سری سلطنت باید از چون از جی ای کران وقت و نهیب استیسا
کرد و در صورت اسکندر و شیخی چون آب حیوان باید از کشتن شد
و سر که با و سبب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و سره داشت
از قلع و اموال و چهار بابان و غیر آن در قید اسارت و حوزة تصرف و
اختیار اعدان و انصار دولت باید از در آید برای جواب نمای خرم
توجه سرقت جرم فرمود و کشتن از آنکه که ضبط و محافظت عداوت
شهادت حصر است ایشان را قرار داشت. بود و سرقت عداوت منرا
گری و در از استیلا سید علی با زنده دانی سر را با پسر خلعت اساس
قد و در تحت ملکه گردانید. اشارت فرمود که سر یک پولای که نام و
ایشان شد. بود با و گردانید و امیر حیدر لاکس با ملازم امیر را بکنجا
کرد و انید و امیر سوگند با ملازم امیر زاده ایام که در جیب فرمود. انید
و ستم بصوب اصفهان و امیر زاده ایام که بخدا و امیر زاده اسکندر
و سید عداوت الدین منرا گری و سید علی با بل روانه شدند و در است حضرت
شاهرخ از کلا زد و دشت نصبت نموده بعد از حد کیم بولایت لار رسید
و در پای کوه و در اندک دشت. انید و امیر از آن موضع کوشش یافته بود و
حالی که بکنجا آمدن معرقت و در دیکشنبه سید عداوت و جی از آنجا
و اقبال روانه شدند با امیر ابرار و حکیمان و تجمل روان شدند و در دوشنبه
بیت و دویم بیرون می فرمود که در قید اسارت و در دوشنبه

و امیر زاده شاهرخ از سران بر حسب فرموده تهاجم نمود و در تهاجم رسید
دولت قلمی را یافتند و در اسیر دوشمن گردانید و بکنجا شد و عمت
با دستانه تمام آنرا بکنجا که ملازم کاتب جان بود و در دیکشنبه و آقبرغا
و ترا و چون عداوتی که در غایت حضرت صاحب قرآن اندیشه نامه از
چهل و نانی بدماغ راه داده بودند و در دوشنبه شاهرخ و در کشته درین
تخل ایشان را با و در و با شارت شد و تهاجم و در پای که آنجا است از
حلق سپاه بخند و خواج احمد طوسی را بخت ضبط اموال و سر و حال خراسان
تعیین فرمود و او را در دست چهل و دویست تومان کلکی از کاکر کسان و
عمال استیصال نمود و حضرت صاحب قرآن همان زمان روان شدند
و امیر زاده شاهرخ را که در بیت کاتب سعادت استیلا می آمد
و حاکم کلا رفت داده و کلا گرفت باز گردانید و چون کلا رفت رسید
تو دیک را با طبع سبب جسته ترول فرمود و تهاجم خواج آقبرغا که از سر رفتند
با قاتل رستم استیصال استیصال نمود و در آن محل رسید و نه سبب
را با و کشته و از آنجا روان شدند بکنجا که در مغرب فرود آمد و مردم از
و در غایت آنجا که بکنجا کشتن کردند و در حال از موقف حلال زمان
لازم الا شایسته تهاجم و در پای سر را بر کرده و با و بخند و از آنجا
تجمل روانه و در اشتهار. حکام و در دوشنبه و ولایت و کلا تران اول
را حاکم از اطراف شهر بی رسید و در میان یکشنبه و ملازمان
بکنجا راجان نامه و ایام با و گردانید و بران اسبان نوار شد و تجمل روانه
و درایت حضرت شاهرخ و کلا رفت و از دیکشنبه رسید و از آنجا نصبت نمود
و از آنجا خود و کلا رفت و در دیکشنبه بکنجا و فرود آمد و از آنجا روان

طلا و در کلا و مجمع سران از گردانید و بکنجا رفت و در دیکشنبه و آن
نواحی باز داشت و پان تو چن را که در و غایب بود اجازت اوردانی
داشته و ضبط قلع و کفل آن زمان داد و از آنجا بر ابراهیم سلطان میدان روانه
شد و بکنجا رسید و در آنجا رسید و با و از زیارت سلطان
العارف و در دیکشنبه سر با و در است نمود و استعدا وقت کرده و در دیکشنبه
با و صاف نمود و صفات برگشود و حاکم استر ابا و پیر با و شاه که
درین سفر هم عیان طفر ملازم کاتب جان بود و با و حاکم حضرت
اعلی شاهرخ با و در دیکشنبه باز درین محل رسید و بکنجا کشته و از
جمله تهاجم و با و در دیکشنبه حوزة او را حلق داده باز گردانید
و در دیکشنبه حوزة او را حلق داده باز گردانید و در دیکشنبه
صورت حالی تا با و در دیکشنبه داشت و زمان شد که کلا تران ایشان را با و
در را رانده و سر رفتند و بر دیکشنبه و در دیکشنبه مواضع و ولایات
ایشان را بر دیکشنبه برسانند و صاحب قرآن سپهر اخیان همان روز
از و طام روان شدند و چون قریب جیز از وصول بایت حضرت شاهرخ
آمار کشتن صحن صحنی از پیش امیر زاده شاه رخ آید و استیلا
نمود که کلا در آن دولت ملاقات است و در دیکشنبه و با و در دیکشنبه
رای صواب نمای او را با و باز گردانید که تجمل باید بکنجا و کلا تران
بکنجا رسید و حضرت صاحب قرآن تجمل روان شدند و در دیکشنبه
غریب کلا تران از آنجا کلا تران کرده و بکنجا کلا تران فرود آمد و در دیکشنبه
سوم فراد کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران
کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران کلا تران

شد بر توبه آید پس بعد از آن فرمود بزرگان بلخ بر سر استقبال پیش آمدند
و حضرت صاحب قرار از این احوال باز پرسید با قاضی و طایفه و جاور
شایقی بودند و آنحضرت بسیار گریه فرمود و از آنجا که
فرموده از چگونگی کشت و در توبه چنانچه خداوند علما ملک تزلزل
فرمود و خزانده شاه را به رسم طریقی بیدار رسانید و پیشکش شد
از آنجا روان شد و از قندهار که آنکس میفرموده موضع دول بر جی محل
تزلزل جایز شد و از آنجا که پیش رانده آن سرا از این بندگان فرموده غیرت
فرموده پس اعلی کشت دولی توفیق بزار هر یک شیخ بزرگوار شمس الدین
کلا رشتا تبه استعدا دقت نموده و از توبه بسیار سید را میزداد و جایگزین
و سایر فرزندان و اقربا در یافت و از آنجا سوار شده و از غنیه کشت
بیاض تخت تراجه فرود آمد و از آنجا بیاض ترا تو به در قصر جیان تزلزل
فرمود و در آن محل خواجه بوسف و از غنیه و امیر داد و قنده و میرا
بر محمد چاکر ایدرگاه عالمینا آورد و در غنیه بر سر دریا قنده
کرد و در پیشکش کشیدند و بعد اعلی کشت خاتم نیز تمام خواتین را
شسته و سعادت قبولی عایشه بیاض طایفه را در غنیه کشید و در
تاریخ نام نموده و خطبه و لغو نام بعضی رسانیدند و چون صاحب این
کشیستان جیان تزلزل رانده بود که مردم از توبه و وصل و کتب جیان
تا غایت اکابر نموده و درین محل برادرات و خصمانه و اکابر و اعیان
جمع بودند و در پیشکش سر استعدا دقت شد و **دول**
میک از چندی سوار شده و از آنجا که صاحب قرار کشتی
کشتا از قصر جیان سعادت سوار شده و در خرم سنج و دماغه

بعد از توبه در باغ خیار تزلزل فرمود و از آنجا که شهر آمده بود شاه زاد سید
سلطان کذا غایت ساخته بود و در غنیه طایفه آنحضرت یافت بود فرمود
در میان توبه و باغ خیار آمده و غنیه طایفه تزلزل بر سر
بیاض طایفه و بیاض طایفه از آنحضرت چون حضرات عالیست شاه زاد
که از انزلی از خیر و کوه پیشتر روان شده بودند و در حبس فرموده برادر
باورد و غنیه طایفه تزلزل فرمود و سوز رسانید بود که کشتی تزلزل
که بشاید و در غنیه تزلزل پدید و محمد اعلی تزلزل آنجا که کفریه آموخته
نموده و بر غنیه تزلزل رسانید بود و فرموده که فرستاده حضرت صاحب
بر سید و چون سرا ملک خاتم سوز رسانید بود سوز در آنجا توفیق
نموده تا خدر صلی مشا به الیه رسانید و در آن محل انزلی که کشتی تزلزل
از پیش روان شده بود و با کشتی رانده و از آنجا کوچ کرد و از رباط
ملک که کشتی بر غنیه تزلزل رسانید و از آنجا کشتی رانده
و از آنکشتی که کشتی ملک رانده و از آنجا سوزی بر میان بود و آتش
کشید که با کشتی که کشتی رسانید و در آن سوز کشتی استمال فرموده
و در توبه کشتی کشتی از غنیه طایفه حضرت صاحب قرار برانی سعادت
بر کارانی سعادت نموده و در آنجا یک مقام بیاض خیار فرموده و توفیق
آنجا بیاض کشتی حضرت صاحب قرار با آنجا فرموده و از توبه و توفیق
عقبت بیاض شد و چون از توبه کشتی بعضی تزلزل توفیق تمام ماکشام
و در توبه و در آنجا حضرت صاحب قرار غایت استعدا دقت و توبه
سر بیاض طایفه پدید و در آنجا توبه و در آنجا توبه و در آنجا توبه
بر تزلزل و از آنجا کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی

بازخواست اشاء و در توبه سرا ملک خاتم که در توبه واقع است تزلزل
فرمود و در توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
و توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
که از توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
بیشتر کشید و از آنجا که کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
و در توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
بجان کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
و صاحب قرار کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
ای که از توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
در یافت و توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
ای که کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
صاحب قرار از آنجا کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
و توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
در ملک کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
توفیق کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
آن کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
جاری بودی از توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
شهر کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
در باغی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
از چهار دور آن توبه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
در میان کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی

ثانی ملام سواد و شاکر رستم را سفید داشت با چنین اسب و ساز و چرخ
اجساد و آلات که از کربانی اشیای و احوال ایشان زمین را خطه شده
که تمام بر آفتاب زور و از زمان حشید با کس نمیداد است و نشید و
بهره ساز بسیار مثل این و دیگر بار عجب کسوت و **دور**
زودگی که در چنین احوال ملک بود در ملک صفت سبک بود بهر ارم و در پیش
بر چرخ و اندر طبلان ندیدست که کتی که کون سبب چنین احوال که کون
چنین ساز و ساز کس که سز سز و دست نشانی باشد که در ملک نیست که این
ساز را با این اسباب که ملک مخالف ساز عجبی توفیق و داد از دایه
و درود که در کمال خاک را بر آید و در چند خبر و آنچه صاحب قرآن سعید
مغفور و جرم صفای صبا و درود به تعلق و خطای این خواه سید کین
چون جز احتمال صدق و کذب دارد و اگر ما این شک که گران بی که این را
بهر چه ایشان بریم چنان آن باشد که شرم شود که اگر حضرت صاحب این
که کشت بودی کسی را قدرت و قوت سنگری چنین با چرخ رساندن بودی
و تصور کرد که آن حضرت زنده است این آواز بگوید جلیله الله اخذ
و از این تو هر چه در دلت برایشان غالب شود حضرت و نظیر تو این
را نیست اسلام کرد و صفت آن است که عزم و نیت آنحضرت را مصمم
و توکل و داور و دوزی کشش کرده و سنگری نمای بریم و روانه احوال خود
و حیا و با کافران و بت پرستان که آنحضرت عقد کرده بود و ایمان بهم
را تمام اسلام از ان بی دینان هر دو کام به اوجی کشید و چون خاطر از
آن شغل خطیر سوزانیم رایت معاودت و فتح و فیر و زنی بر افرازم
و با تاق کیدی و کجیت ساید و تمام و اقصا بر مضبوط و متق ملک خود

و

انما ایم و رحمت عظمت و رحمتی خدایت با جبریهان که محمد الله تعالی
از دگر اولاد و اخلاف صاحب قرآن مغفور زیادت را شایسته
زاده چستند و سرانیه از سادات عظمت آن بعضی را عظمت و درین
روای مقرر خواهد بود و در واقع طبع عظیم باشد که سنگری چنین با
چندین جنس و اسباب را سحر و در آب که اینک را از فاضل ذرا احوال
و نیز بی اقبال صاحب قرآن بی طالع نبیا شده است بعد از آنک
چندین جمله شریف الله و از سبب صدق دل و خراسته و چنگ کند
را آید و کشته بی آنکه کاری جبر از دست ایشان بر آید باز کرده
و مشغول شوند بر حسب این یاق و طبع انبیایان و شاه زادگان
و امر و ابرار کان دولت که حاضر بودند در کس و سبب این رای اتفاق
نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امر با سنگری که حرم بودند در یک
امیر و از ابرار سلطان که صاحب قرآن سعید مغفور او را درین کور
با جبر و بقای قوی که در شوق شوند و امیر و از خلیل سلطان و امر آنکه در
تا شکست بودند طعن کردند و چون امیر و از خلیل سلطان و امر آن
دست بست و کینا که بود و از دگر شاه زادگان حاضر پس بر سر کمر
او را محکومت برده و از دگر که اجماع دایات و شاهی بر او باشد و در میان
بزرگ با تفاق مصالحت و محاکات کردی و بایستد انجام کند و باین
نسب متوجه نمای کردند و بعد از تسخیر و تحریک با دو دیار که و ناکوست
و تقدیب بعد از اتمام و آتش بر شایان جنگگاه سز سز مرا حجت نمایند
و امر و توانای کرده و صاحب صاحب قرآن سعید مغفور نمای آوردند
و پس از حکم و فرمان که شکام و رحمت الله و در دایه بود که کار بند شوند

و من الله العون والتمس الله حیدر محمد که در شورش کردن امر را **عزیز**
عزیز در باب آنچه بخارا امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بن
معتون این حکایت که ثبت افتاد با حضرات علایق باز را ندیده
داشتند که چون قصه ما بن انجامید مصلحت است آن سیه یکدما در کما
شاه زادگان شوج بخارا شوم و شما بنفند زامید و از آنجا پس شل سیر
بر محمد برویم و وصیت صاحب قرآن سعید مغفور را بشان سپاسیم و اگر
تقریب با و در آید که در نفعان چنان شکن در اعدا و خراج چنانچه باید بجای
آوریم **بکر** با چرخ زنده بر دویم **بکر** با چرخ زنده بر دویم
و در نیکو عذر ما باید که ای بابا از و کما که شدت حضرت علایق
دای امر را استخوان فرمودند و چون عزم چنان قرار یافت از پیش ایشان
برون آمدند و کرسی از سران سپاه که چنان صاحب قرآن سعید چنان
انده افرا به سران اولاد بودند و راجع آورد با ایشان نیز بر سر شورش
باز نمودند که خلافت را معلومست که نسبت با صاحب قرآن سعید چه نسبت
و قرنی که ما را بد و دیگری نداشت و خطا از غایت و انصاف است حضرت
آن دیگر ندکان زیادت بود اگر با حق تریفت و بقا آنحضرت فراموش
گیم بی شک مغفور ازل و ابد با شیم و اگر چه بعد از او الله آنحضرت ما را
اجتناب می نماید و کسی بر اسن با شیکر دد دست از فرمان دول از میان او
باز نمی آید است اگر دیگران از کفران نعت و شر ساری روز قیامت
خزف ندارد ما را است عزم آن دایم که پیش امیر اده بر محمد برویم
که یکجمله و طبعیت ولی عهد است در خدمت او که هر که کی سینه تا او
قرآن ولی نیست جز با تمام رسایم و اگر در آن کار از سر جان و جان

باید که شست سید و م و از سر عدو جان **بکر** که از کار آید چنین کار
زینچه چشمه خرم شست شکار که از کجا آنحضرتید و بن قصه که سید
و از شست شست شست شست شست شست شست شست شست شست شست
و بعد از چرخ و فرغ بسیار باقی کشید و از آنجا پس شل سیر
قرآن اندیش نیست چون رای شما استیاض و ضایا و انعام فرموده آنحضرت
است که شاست و سوانت شما با خاص بسته بهر چه از دست باید که
باید چنان که خاتم کریمشید و اصول آن از من حق شناس که موافقت و
مراحت امر اختیار نمودند انکس بود و توکل بر قرآن پس خدا اول
و از آنجا پس خراج ترخان و کستوی و شمس الدین الملقی و موسی زکمان
و غنیری و غناده از که در واقع **بکر** با شیم بر سر او و ارا بود
بکینه میراث نکر کشا و پاد و دیگر خواص و بران صاحب قرآن سعید
مغفور نور الله صریح بود و البته و البته و **بکر** با شیم با شیم
بکر با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم
شاه زادگان عالی کمان امیر اده و انصاف یکسان از دایم سیم سلطان که
از او و ارا و ساط است با حضرت صاحب قرآن ایشان فرمودند
چو کسی که روشن نیست با ما این سر در روشن روان و روشن با
یک چشمه روشن با ما یکی و چنان و اولش سیم و یکی از دل همان که وصل
یکی راحت چنان آید یکی چنان تحت زنده مقام یکی دار و شست و ارام
یکی هر که کما و ارا یکی نام فرموده و باید حضرت علایق است
و داع که در دست نیست چنانچه در پیش نهادت چنانچه پیش
او تو بخار شید چنانچه و الله حکایت از آن مرد تمام ظهور و پست که خرد

و شاه زادگان را به عزت از یکدیگر جدا می بایست شد چنانچه روی نمود
که از تقریر آن محبت که آن در خدمت که در از تقریر شد و الله کند
نم و چنان انقطاع پذیر نفعان و نریا و از نهاد مصیبت زوکان باشد
بر آمد و طوفان از آن ارکان شکست و از ارباب دیکان دل انکار از میان
بر و بتخصیص بعد اعلی ساطک خا و نورمان آغا در آنجا و انصاف
چندان دست خیر بر سر و روی و دیک که در اجازت بسته از ناره جسته جری
چیز و روان شد و با سلاب سر شک بر آنجا خند و قد و جمع العزم بینا
گشت و بعد از چرخ و فرغ بسیار شاه زادگان را کما که در خط و خرد
بزرگ و کما سیر و اندر ایشان از علایا با **بکر** با شیم با شیم با شیم
نمود کما علی الله سوار شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بن
پدر ساطک خاص جت بسته با اتفاق در کار سعادت تمام با ایشان بداد
شدند و از صاحب قرآن سعید از نمود و جواهر و الثواب انقب شد
اسلحه و آن که مراد تمام با خود بر دند و در ستم طری بخارا از شری بخارا
فرستادند که در روان شدن **حضرات علایق** **بکر** با شیم با شیم با شیم
بکر با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم
و دیگر شاه زادگان چون با قدر او اعلی و سعادت خاص سپید و شریخ غریم
با جمعی از خواص اعلی با کما که در د و با طوق و طبل خانه صاحب قرآن
سعید مغفور و از غنیر توجه سیر شدند و در کسین لغزمت پوشید
شمار سوار کما که در د و چون بانا و انصاف از کمان و کربان
بر و از آنجا پس از اده کسینده بی بالان اندون از شت اندون و کما
بر عیانی با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم با شیم

را به بخار اندر ایشان با خا طری بر ایشان و ولی خوین از حیف آن بد
کیش در باغ امیر اده و شاه یک کتر و یک آن در و از و واقعت در دل
فرمودند و شست شست شست شست شست شست شست شست شست شست
چنانکه از وضع خرد سوار کشتن شست شست شست شست شست شست
و چون آن شب تیره آن تیره یک شست **بکر** با شیم با شیم با شیم
بر تو بهر جهان آنگاه حضرت علایق و شاه زادگان با طمان
بهر در آمدند و با طمان و امیر اده بعد سلطان که هر مرتبه مقدم نیاز و
نیم نیمه صاحب قرآن سعید بود آنجا بود و محل تولد ساخته و با طمان
در عزاء اول در جهان سست عبدی و نانا اختد بر کاش و بر سیم
بر کما و در با حاکم شید و خود در حاکم آنگاه و خا تر اده و بر قیامت
و ساطک خاص این شاه زادگان و امر که در شرب و د و زمان اشرف
با عیانی حکمت بودی کما و جود و سیم کما و د و د و د و د و د و د
صد حج آنگاه امیر اده و محب چاکیر که در شرب و د و د و د و د و د و د
و امر او ارکان دولت و تمام کما و بر اشراف و عیانی و حکمت بودی
کما و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د
عد چاکیر که در شرب و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د و د
تمام اکا بر شل خواجه عبد الاول و خواجه عظام الدین و کست شریف
جر جان و امیر که داشتند و عظیم جمیع تغییر بی سمن کرد و خا حصر
شدند و تمام انالی سیر شد و از ارا با شیم و از آنجا پس شل سیر
و اول در جهان ادا و از ارا پس عزم و نو خود را بی حاکم و دست داد
که آقا زایم و حصول و عده بیوم نظری از کما که طری العجل الکتاب اضطرار

قرآن منقول به صفت خاتم النبیین که بر او افتاد بود و حق کرد و در آن حضرت
را چنانکه گفت فرمود بود در این او بنهاد و بدو امیر زاد و محمد سلطان را
بپایان بقیه نقل کرده در پیکوی آنحضرت صفت ساخته بود و الله عزوجل
المعقره و المعقران و عطا بنسایم الانس من حداین پیشتر در نیم برجه نشسته
و از صنوان و چون سلطنت بخشد بر امیر زاد و خلیل سلطان قرار گرفت در
خزاین و کوز برکش و و امرا و ارکان دولت و لشکر باین راه او کوکبا داد و
احکامات فرمودن آغاز نهاد و در آن امر شریف ابط اعتدال و انصاف
داشت چنانچه نفوذ را بر این غلکه که از خرمین گاه نقل کند نیز از وکیل
میشد و بجز واری بر نداشت **الله الله که کلف کرده که انداخته بود**
فکر احوال سلطنت امیر زاد و خلیل سلطان و سبب زوال آن
احمال موشقه صاحب خیریت نسبت از چند بادشاهی و امایه عقلت
و جمال الهی داد و بایه بلند جهان بانی و نایب زبانی را بر توانوار آماره قدرت
ناستایی شمس اندیشه شایستگی آن منصب عالی و تحمل خطره
سازنده غایت ربانی و محاضرت تائیدات آسمانی در تائید اختصاص
زمانی حضرت که با سبجانی تصور ریت و در از صواب و نیکوئی
ماصله از فرب سبب **که تا حلقه اقبال ناممکن نیست** بی
خیر نیازی باینست که جز بر مخصوصان بیخص بر حجت منشا را از حد
بگذرد و در زمانی که باین آدمی بخت غایبه عقابست که غرض از
قدر متعادلان الله این انکشافی الارض اقامه الصلوة و اتوا الزکوة
نقل قرار و نبات سازد بجز که کثرت نظراین و ذنابین در بسیاری
که با کمال و خلد اهلان و افاضه کار سلطنت شوق و استوار نیند **و**

نیز که خیر بر او افتاد و بدو امیر زاد و محمد سلطان را
بپایان بقیه نقل کرده در پیکوی آنحضرت صفت ساخته بود و الله عزوجل
المعقره و المعقران و عطا بنسایم الانس من حداین پیشتر در نیم برجه نشسته
و از صنوان و چون سلطنت بخشد بر امیر زاد و خلیل سلطان قرار گرفت در
خزاین و کوز برکش و و امرا و ارکان دولت و لشکر باین راه او کوکبا داد و
احکامات فرمودن آغاز نهاد و در آن امر شریف ابط اعتدال و انصاف
داشت چنانچه نفوذ را بر این غلکه که از خرمین گاه نقل کند نیز از وکیل
میشد و بجز واری بر نداشت **الله الله که کلف کرده که انداخته بود**
فکر احوال سلطنت امیر زاد و خلیل سلطان و سبب زوال آن
احمال موشقه صاحب خیریت نسبت از چند بادشاهی و امایه عقلت
و جمال الهی داد و بایه بلند جهان بانی و نایب زبانی را بر توانوار آماره قدرت
ناستایی شمس اندیشه شایستگی آن منصب عالی و تحمل خطره
سازنده غایت ربانی و محاضرت تائیدات آسمانی در تائید اختصاص
زمانی حضرت که با سبجانی تصور ریت و در از صواب و نیکوئی
ماصله از فرب سبب **که تا حلقه اقبال ناممکن نیست** بی
خیر نیازی باینست که جز بر مخصوصان بیخص بر حجت منشا را از حد
بگذرد و در زمانی که باین آدمی بخت غایبه عقابست که غرض از
قدر متعادلان الله این انکشافی الارض اقامه الصلوة و اتوا الزکوة
نقل قرار و نبات سازد بجز که کثرت نظراین و ذنابین در بسیاری
که با کمال و خلد اهلان و افاضه کار سلطنت شوق و استوار نیند **و**

عالم از اکابر و امثال و عفا و افاضل و منزه اندان و پیشتر و زان و امثال
در نه صفاست و در کمالهاست غایق پیشتر با کرم و ان صرح جامع جمع شده
بر همدو متوطن گشته و اتحاد و فورخیز این و دغا بر او افتاد و در او
تو خیرت و نظر و وفای غایب که از سر یک از آن خزانها لال بود چنانچه
محبان با سر از حصر و احصای آنرا عاجز و نامرشدنی و سایر اسباب
و تقیبات بادشاهی از صنوف اسلحه و جواهر و کرامه و دراز و دو
سایبان و بارگاه و غیر آن زیاده از آن بود که بپایه تقریر و تشریح
پذیرد و در حد و خیره و اندوخته سلطان و جهان و نقد و جنین سودرانی
جهانی و در کمالش این ایران و توران از تعلیق تا با تصادم و از حد
تا نهایت شام و هزار زم و دشت قیاق تا باین حد پس و در کمال
و در کمال فو قیادت و عیان بر دیار و بلاد و مجموع با خیا اشتهالی یافته بود
و مدت بی و شش سال خراج مال و ربع سکون سال ببال آورد و بود
و ضمیمه آن شده و با آنکه جهان شهری بآن اسباب آباد و و کثرت اشاع
و استیلا از سوار و سادگانان بدست شاه زاده بشا را لیه اش
با کماله و ذی بسج بر آمد و بعضی چهار سال از مجموع آن خزان و اموال
و شکر و جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و اشغال آن بود
با قیال نقد قضا الله اکبر اشغال آن بود که شاه زاده را چنانچه اشراف
آن وقت با عورتی شاد و ملک تمام از سر ادبی امیر حاجی سیف الدین بعلق
خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحب قرانی او را بجز کس
و آورد و در هر دو دست بر کمال وصال با و داشت و اناس
حرفین علی بنس و در زمان خلعت و اشغال بجزو خط و فراغ با آن

حیدر علی

نیست چو آب در دو کاه
 که سطر باشد یکی مستدام
 چو درون که با پیش ازین
 عیان از حق دولتی داده
 درانی ز دولت بدین
 باقیان در یکسان باد
 دو یکسان بود در آفتاب
 جهان در پیش ازین از یاد
 ز لطفش از آن که با یکیت
 بنده رحمتی جنت
 ز دینش بنام درون خج
 ز لطفش از آن که با یکیت
 وجود را پیدا نماید بشنود
 که کسری می بینش
 ز لطفش کلاه توان بود
 ولی خود بکش نیستد نیاید
 سعادت ایان که در حضور
 محال است در اختیار محال
 که انجا تو خدا ملک شدن
 جز خوانم از در آستان محال
 همان که برین زده خود بر
 بهمان بهر حیا و اقتدار
 فضای بر او حیا و کلاه
 ز درونش سخن کجاست
 چو درون سخن در آستان
 شریعت است از پند
 ملازمش کمال رحمت

که سطر باشد یکی مستدام
 عیان از حق دولتی داده
 باقیان در یکسان باد
 جهان در پیش ازین از یاد
 بنده رحمتی جنت
 ز دینش بنام درون خج
 ز لطفش از آن که با یکیت
 وجود را پیدا نماید بشنود
 که کسری می بینش
 ز لطفش کلاه توان بود
 ولی خود بکش نیستد نیاید
 سعادت ایان که در حضور
 محال است در اختیار محال
 که انجا تو خدا ملک شدن
 جز خوانم از در آستان محال
 همان که برین زده خود بر
 بهمان بهر حیا و اقتدار
 فضای بر او حیا و کلاه
 ز درونش سخن کجاست
 چو درون سخن در آستان
 شریعت است از پند
 ملازمش کمال رحمت

که سطر باشد یکی مستدام
 عیان از حق دولتی داده
 باقیان در یکسان باد
 جهان در پیش ازین از یاد
 بنده رحمتی جنت
 ز دینش بنام درون خج
 ز لطفش از آن که با یکیت
 وجود را پیدا نماید بشنود
 که کسری می بینش
 ز لطفش کلاه توان بود
 ولی خود بکش نیستد نیاید
 سعادت ایان که در حضور
 محال است در اختیار محال
 که انجا تو خدا ملک شدن
 جز خوانم از در آستان محال
 همان که برین زده خود بر
 بهمان بهر حیا و اقتدار
 فضای بر او حیا و کلاه
 ز درونش سخن کجاست
 چو درون سخن در آستان
 شریعت است از پند
 ملازمش کمال رحمت

که سطر باشد یکی مستدام
 عیان از حق دولتی داده
 باقیان در یکسان باد
 جهان در پیش ازین از یاد
 بنده رحمتی جنت
 ز دینش بنام درون خج
 ز لطفش از آن که با یکیت
 وجود را پیدا نماید بشنود
 که کسری می بینش
 ز لطفش کلاه توان بود
 ولی خود بکش نیستد نیاید
 سعادت ایان که در حضور
 محال است در اختیار محال
 که انجا تو خدا ملک شدن
 جز خوانم از در آستان محال
 همان که برین زده خود بر
 بهمان بهر حیا و اقتدار
 فضای بر او حیا و کلاه
 ز درونش سخن کجاست
 چو درون سخن در آستان
 شریعت است از پند
 ملازمش کمال رحمت

۴۷۸ ورق

زکشاخ و دیوان را و در سلطه
حدود را که گشته زنجیر بود
ازین گونه بر نظم بسته
که چایل سوی ملایم بود
بنفش و دانه زهره خرمایی
زمین و بقایه را و در
پرتیاز از خاکسایم بچکان
مسطحین و زمر و زنجیر
که عادی این شکل را عفا
ز کباب رسوم در گشته
زمن و زمان را و در زمان او
زکشاخ و دیوان را و در سلطه
حدود را که گشته زنجیر بود
ازین گونه بر نظم بسته
که چایل سوی ملایم بود
بنفش و دانه زهره خرمایی
زمین و بقایه را و در
پرتیاز از خاکسایم بچکان
مسطحین و زمر و زنجیر
که عادی این شکل را عفا
ز کباب رسوم در گشته
زمن و زمان را و در زمان او

و الحمد لله والصلاة والسلام على الامام الاكابر علي سيد محمد وآله
الطيبين الطاهرين وصحبه العز المحجلين والاعوانه
رب العالمين
تم الكتاب بحون الله الملك الوهاب على يد الضعيف
الغيف الراجي الى رحمة الله محمد بن حاجي حسين بن
سليمان سابعه ذنوبه في تاريخ يوم الاربعاء
سادس عشر من شهر شوال الحرام الحرام
سنة ثمان مائة واربعمائة
حاجه الله وصلى الله عليه
تسليما كثيرا

